

مشکلات پیام مشاوران

که گوش این همت و دلاوری بی با جا در بجا ثلث اورایت و معش جا وانه مکرو طیت هر خاک که زیر پای برآورد  
 زلفین بتی و عارض جانبی بر پشت که برگردد ایوبیت کشت و زیری و سربلطان هر چند که از سحر این تشبیب بی نسبت زلال  
 تخلص راه سبزه مخلص تقدیر میوان بود که علی الاجمال حال صیت و مقصود ازین نه یکسبت اتفاضه عن طویل علی  
 الجلیه و التفصیل است که بوقت ایام قساق در نواحی حومه سرای عارضه بذات پادشاه اسلام بکنند روز کار را فریدون جهان  
 اعظم سلطان غازان را یافت که موفقه مصرع چه راه یافت که یالیت راه کم کردی نه انواع معالجت ناجع و نه مواد عجز  
 راجع میشد تا بوقت انکه ربع امارت ربع بنمود شدت سرا چون حشر با دلی شکسته کشت و نهضت است میمون توجه اطلاق برآید  
 پذیرفت عارضه علی الامتداد و شدت میگرفت بیت ترار روز کار چنین است داد که عکسین کنی زود و لهاسی شاد علی بداور شایست  
 این سحر کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان چون روز کار و فامیکر از پشت سمند کردون خرام طالت روی نمود و چنان  
 تقدیر که مرکب عالم بسایط و مرکبات ذلول مکر حکم و مران زین تعیین اوست جنایب محقه پیش کشید مع بدابحال قوت روح  
 و سجدت همت نامی و تجدد نفس تا مید یافته هنوز کبیر الثوابت سحانه در جو تا و قوفا بطریق اغیاب کوح میفرمود و لوق لفسیر  
 و اللذهر عتاب تم عیاب نامت خوتین و عساکر و عساکر و کتاب و مقابله با سکی از عقب اردو حرکت میکردند و نه نهایت کل حرکت  
 سکون و غایبه کل کاین ان لایکون مرض چون انه و مسلمان استولی کشت و قوه ساقط میشد ساقط الاوراق من الاکام  
 و امارات ضعف مزاج بطهوری پوست نظا هر الاغفار من عقب الاغفار بنور یقین است که کار و بیکر است و درین مشیه در قبضه  
 قضا و قدر شوخست پی تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تسمیم اساس عدلی که محمد فرموده و ارشاد و طریقه تعویب  
 اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود ایند کار از نصیحتی و تذکیری واجب دارد و بدیت و صیغنی ارزانی فرماید تا  
 عظمی را ملکات مملکت و او ایش سلطنت و محارم حرم حضرت با در کان دولت اعظم زمین قلعشاه و امرای عظام چوپان و باید  
 و پولاد و ستای و سلاطین و ملای و مضان و العود کور تیمور و تار نماز و شیران سده جهان داری صاحبین عظیمین خواجه شید  
 الدین و خواجه سعد الدین شعر فلدین فی الان ذکاء بل مطیرین فی ال اجداد بل فخرین فی الا و بکر مقربان و شهرت با فتنان  
 نه غایت چنانکه از سکر چنان امر با غولدر جتو و تعالی و بور العنی و قطع قیاسان قطع و ادوچی و طامسکو جادو و سیر غیش از احباب امر اولاد ای و جانی قیام  
 و تعالی و بنویس و بیضا و کور توفا و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای  
 و بسا الدین سلوان ملک و از سکر چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای  
 و امیر علی و بوکا تیمور و بور العنی و میکشیل و بنیکو و تولا و اقبوفا و قاتیش و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای  
 و شهابوچی و از او اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای و از تو چنان امر با اولاد ای  
 امین الدین خواجه کافور و خواجه فتحا الدین و خواجه ناصر و دیگر کتبان دور و نزدیک فرود برکت جمار کرده فرمود ما را  
 محقق است بنور یقین و دیده حقیقت بین که ازین مرحله فانی بنزل باقی و مصاحبت خور عین نقل خواهر سیرم کرو و ازین فارم و خور

سلطان بکر

با یقین

# وصیت غازان خان

روز

بجوار ملک جبار پیوست و الوت شریعه لکل وارد و لا یطیح علیک بالاولاد بعد و کجی شمر و کان غذا و ان النوم رهمن  
و بعد غدی نال ان لعلینا یکی بمت و قصوی منیت آن بوده که چند روزی که مقابل ملک مجازی و دوست دولت  
نموده اند و حواله تئیت مصالح عالمیان با فرموده هر چه صفت نصفت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دو عالم  
قائم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و ماوه ظلم متغیان که دفع آن شرعا و عقلا لازم است بتحرکیت هر مرتدع مرتدع  
کردیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم البیتین علیه الصلوات و الرکات بوجوب کنیم که آنچه از سنن و سنن او ببرد و آنچه  
منحرف شده باشد و بعد مخرضی و نیدر و زاجری توفیق یابد و شمال او امر و جناب از نواحی نوع جبارتی بصیرت یافته است بعد از  
تا ویب و تشدیب آن و تقریر نصاب حق طریق خسارت بر ایشان بزبان تیغ کسا و بسته داریم و بکشت تامل در احوال  
طبقات خلق کرده از دل های بسته کسا و کرده کنیم تا در این جهان شجره طیبه جبارتی با آب نیکامی نیک نامی ندهد و در آن جا  
اقتطاف شده نوینی کله ها کل چنین در حساب آید امروز از میا من آن اندیشه ادا در فاهیت صاف امم را که و دایع حق  
چون فلا اند فایض و ذایع کرده و فردا از تیاج این پیشه با شارت فل کل بعمل علی شاکلله از تاب آفتاب حرمان و تب  
بعید از جناب جمن که در رخ حقیقی است در سایه درخت طوبی لهم و حسن تاب رخت اقامت فردا توان گرفت درین  
امده زمان سلطنت ما که هشت سال چوپند ماه بود هر چند کوفی بهیت چون طفل که هشت ماه بر آید می بگذرد و جهان ندیم  
بقوت خدای تعالی و میا من بهت محمدی سحیبا نمودیم تا بعضی ازین معانی که تقدیم یافت از استیصال عدا و متمدان وین  
دولت و وضع قوانین عدل و میاست و رفع آقا نیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت و ست و اویر لیغنا نوشته بدور و نزدیک  
فرستاد و احکام آن بر قطر که رسیده قرطه سماع شد و امثال آن مثال روح در اعنسا ساری کشت و چون روح در دل جای گیرد  
و داعیه غیرت و حیرت رفتگان و مایه عبرت و خیرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که در تثبیت آن خوض بپونیم  
و فاکر دور و کار مسامحت نمود و جل هملت نذا و اجل لا یبذر الدهر لا ادق و لا اهل و کف فی جناب الارض و این نیات  
بهر در زوایای سینه با خود بردیم و ثقت بر حمت آفرید کار حاصل که با شارت نیت المؤمنین خیر من عملیه و ان کل امر مسلک و از امر  
مشوبه آن بهم بی نصیب بمانیم اکنون شمار باید که بعد از من با یکدیگر بخلاف دیگر چاقما و او ان تغلیات طریق مخالفت سپردیم  
پادشاه جهان خدای بنده قول لا اهل الله عهدا الا با من و لا یهم و جعل عهدنا علیه الامام بعون غایبه که سه چهار سالست تا دولت  
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و کرات و مراتب معنی با شما مکرر کرده بر زودی بر جای من بر سر دولت روز افزون بنشیند  
و متقا و دندغان فرمان او بشید و لا تاتوا ففسلوا و انذ هب بکم و از این و یا ساق من تجاوز ننمائید و قوا عدلین حکام را  
مطرد و متفق دارید و رعایا را برون از آنچه مقرر معین کرده ام برزاید و مساعدت و تکالیف و تا بخور که امروز از با سرت  
مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید در رسم محدث ننید و خیرات و صدقات و تسویجات و اوقافی که معین شده و عماراتی که ایجاد  
بموجب شروط در استقرار و تمام آن کوشید و ادارات که در تمام ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از شوال موضع ساخته بنام نیکان

فرود آید و مجال تصرف و تصدیق نواب دیوان و مقصران صفت مسدود گردید و باید که کم یا کرده در تقریر و مصافی آن می نماید که  
 شمارا توفیق آسمانی رفیق کرده که بدان مریدی و حب و امید فذلک فضل الله نونید من کتبنا در آن باب تقصیر و افعال جائز نشمید و آهنا  
 الیز انجله بر خویش چه از دنیا نصیب ما همین خیر است پس بیت لکملقه حاصل ایام نکوست پس در نه جهان هیچ مانند کس  
 چون این توصیف نمود در حدود قزوین که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود نماز و کیری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاکم در  
 ضعیف شد و نفوذ روح طبعی در مجاری عروق و عصابها رسید و دعوت حق تسلیم کرد و بلبل کلمات حیات را به گلشن علوی  
 فرستاد شعر لیس مملکت الذی یؤمن بمملکت انما المملکت ملک من لا یؤمن بهیت اگر بی مرکت بودی پادشاهی بسی دعوی  
 که رفتی در خدائی صبح روز فخر در عالم صغر برخواست مذبح و غیره و نوحه میر و وزیر و صغیر و کبیر و شواره لنگره کیوان کشت بهیت  
 صد کاوه فلک جاه تنی با زمانه جگر شب رخ خورشید براند و ز آه چه عقاب سیار که با شاه باز سرده و طواوین فراویس  
 سر برنا قوت فرو نمی آورد پیرایه رابع ماتم زده و او نجاتج با ایتهاش چون از حضرت دور شده بود مانند طغالی خوابان و پهای نخند  
 مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان پست بریدند و چون غالیه پشان بل مصیبت بریال پاشیدند و زینهای که ستامش عقود  
 ستاره جوزا و عقود ثریا مریخ و کوكب بود و از کونه نماند پیلان خاص را ازین شهادت قدم که بیدق اخزان بر رخ عرصه آمال فرود کرد  
 بود چون فیل شطرنج کوشش بشکافتند رایت دولتی که بر کمان جدول نصرت برستی سروالف قامت ظفر شاختندی همچون شکل در زمان  
 در آب نگو سار ساختند کوس از الم الف ذلک اهلکنا و مالک و اخرنا و اس سلطانا کرمکیت لولایع لولا لخطیطی انابک لک لولایع  
 و درین واقعه باید علم که اتمه شد از غمش چنانکه مصحح لواطارینا النج غل اللوب لغینین خواتین زهره حسین که در شان پشان این بیت لایق  
 آمدی شعبان الحینه و الحینا ینجی الیهلال و لا الثریا چه در انفاق دارد که بر اسکت حسرت و با نوت خون دل گرفته  
 و عقل بلند پایه در آن شب و حشمت نسیب میخرا لولایع لولایع لولایع لولایع لولایع لولایع لولایع لولایع لولایع لولایع لولایع  
 ای طاق ابروان بداید حشمت جفت در طاق نیم خایه علی الله بر آوری ای در سپهران بر جاوشه ناخن چو ماه یکشبه دهه و بر آید  
 سرهای ناخن از رخ و رخ از شکست کرم چون نقش از روز چو زاز که بر آوری ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روزان بود و باقی  
 عارض چون سایه بر خاک نیشند و جای آن داشت زهره زهر چون مطربان نوحه کرد و نظر بنات از حرفت نفس او آهنگ این  
 بیت بر بر بطر هست میکرد بهیت شاید در غم این واقعه حوران چشم بر سر خاک تو با دام سیاه افشاند زیادت از  
 آنکه خداوندان سوار و کوشا خسته و سوگوار بودند از باب تیغ با دیرغ و صحاب دیوان غریبان و جمهور شکر بان میل در میل با  
 هجر جوشان و چون کور کای شاه در روز کوچ خروشان میر رسید بهیت که چو سواران وقت فغان کشتیم که زود می  
 بتن حرج که بر بندیم این سیه جامه عروسان در پرده چشم حالی از اشک صیهای که بر بندیم آه دو داسای بکمان چون لیمان  
 نومبند رسیده با آسمان میر رسید و خواب دل از راه دیده چون کریمان روز بر کشته در خاک میغلطید نوینان کاه نشین و امرا  
 خسرو پشان کاه نشین در شاه مویان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان و گویان بهیت خاکش بر سر که

خاک بر سر کند و انش به او که دیدگان ترکند و عطار در روزی موافقت در عزای شاه کیوان رقت کردون سپید روز کار را که  
 مشرعی زوال دولتهاست تیر تغییر شعرا اذا فلتت خاتمة الرزاقا ففقدت سؤفك لکننا ر قوس قیاس روان میکرد پس از تعب  
 مراسم تجبیر و تکفین و ترتیب کافور و منوط قنوت در عرض لاله غبرین و تحت زین نامت ارکان سلطنت و ایاقان حضرت  
 و سایر ملوک و حکام اطراف و کافور طوائف با جامه سوکوری و صحبت نفس او که روزگار بدیل رکاب و رخس اوروان کرد بود  
 روان شد شعر ما کنت لخبیب قبل نعیتک ان اری رضوی علی ابدی التجال کثیر ما کنت لخبیب قبل دفنک  
 فی التری ان الکوا کبیر التراب تفرقه اورا به تریز رسانیدند باره از آمد و علما و مشایخ و صلحا و شیخ و شاب و بوا کمر و درویش  
 در لباس ماتم با طوفان آب دیده تکین بیره این شکرش بکرا پذیره شدند و در مجموعی که نمودار سواد محشر و حاکی عرض الکر بود بر وی  
 نماز گذارده و در کنبه خاص دفن کردند شعر تبریح دمع العین فی الحدیث دبی و فخرج لکن البین و الصدی عینما فاعلم مثل  
 التیف خدام مقدما و الخدم مثل الترو فذا مقدما بیت جهان کرشاده کند از خویش نماید بتوشیح و افزای خویش  
 کنارش پزار تا جدایان بود برش پر زخون سواران بود پراز مرد و انا بود و اش پراز کلر خان چاک چیش در میان  
 محالک بسط که خبر این رزیت بایل و صیبت نازل و قطیعه قطیعه و فحیبه و جعبه بر سید از فبدا و چون باقیهای فرات مصرع  
 با دجله اسکت جا به دریل زدند و از مساجد و مواضع و اماکن مرتفع سوره سوره انکر اذ اوفیت الواضحة و اذ انزلوا بر وفق نزل  
 و اذ انزلوا فی مدح الذی اذ بل افیغ باصوات مؤذنانی که مؤذیان نوبت شریعت محمدی اند با سماع دور و نزدیک رسید و بعد از آن  
 مراسم تعزیت ادای خدمات شاه و ختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع داشت  
 و نام نیکو که حیات ابدت در آنک تده عملتی از عمر کسب کرد و تحفه رحمت و کلمه تهمغرت فرستاد الله تعالی بقول بالعدل  
 میزان حسناته و قبلک بالفضل عنوان سنیانه و عوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لا یبلی و من حزنه و فک التجل  
 سرود و الا یغنی انک کبریم فحیبت و از انشاء محرم تاریخ وفات این پادشاه بدین نظم برجریه نظم مسطور کشت  
 خان عادل شاه غازان ساین قانون ملک خلق خورشید دولت خسر میوه خصال انکه رهش مر جها ترا حصن بودی بی ظل و انکه  
 سمش مر عدو امرت بودی بقیال انکه از او بود با فرد فرود و زور و بخت و فستیح و خنجر کج و کو هر ملک مال روز کیشینه  
 قبل الا صد یوم البنا یا الف بگذشته از شوال سال حیم و ذوال رف ازین عالم و ان العمر تقنی بعد حین سوی آن کتی و ان الله  
 حال بعد خال در جمعه رابع عشر ذی قعدة سنه ثلث و سبعمائة چون حکام آن تعابش از رسید مجریه وفات پادشاه اسلام  
 غازان تغمد و الله بغفرانه و بشیر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق و غرب خدا بنده محمد خداوند سلطانه  
 خطبه که فاضل مترسلا را باعث بر خطبه خطبه سخن و زفاف عملیه بدایع تواند بود پادشاه کرده شد و با الله التوفیق و بی غیره  
 الحمد لله الذی تقدره بالابداع و النساء و امان الحی و انجا المیت انشاء مالک ملایب من شانیه توئی الملك من  
 تشاء و نزع الملك ممن کشاء فاض یفضی ما اراد فلا یقبل فضاءه الرشا ولا یقبل بالامان علی اسد ارضنا

فی الهوی

لَهُ وَفَاتِ الْجَبَابِرَةِ مِنْ كُلِّ مَلِكٍ وَمَا لِكَ إِذْ عَنَّتْ لَمْ عَلَى صَفْحَاتِ مَمَكَاتِ الْمَوْجُودَاتِ مِنْ الْمَكَاثِ أَمَا كُلُّ نَبِيٍّ هَذَا لِكَ  
سُبْحَانَ مَنْ دَهَمَ دَائِمٌ مَلِكُهُ وَقِيَوْمٌ فَأَيُّ حَكْمِهِمْ عَلَى التَّيْبَةِ مِنَ السَّلَاطِينِ وَالرَّجِيحَةِ خَمَّ الْمُنُونِ بِحَيْثُ لَا يَسْأَلُونَ سَأَلَهُ  
يَسْتَفِيدُونَ لَهُ مَلِكٌ لَا بَرُولٌ وَحَكْمٌ لَا يَبِيدُ وَأَمْرٌ لَا يَمُوتُ شَعْرُ الْمَلِكِ يَنْبَحُهَا وَالْبَقَاءُ لَهُ وَكُلُّ مَا دُونَهُ فَإِنْ يَجِيئُكُمْ نَسِيمٌ لَطَائِمٌ  
الصَّلَاةِ وَمَقَاطِرُ مَوَاطِرِ النَّجْمَاتِ عَلَى خَيْرِ حَلَاةٍ لِلْبَصَالَةِ وَمُحَمَّدًا سَوَّلَ لَهُ الْعَالَمِينَ مَخْرَجَ الْمُدْحِ نَعْنَهُ أَلُوَيْدٌ بَعَثَ الَّذِي ذُو الْقَلُوبِ  
بِالطَّبِيبِ الرَّوحَانِيِّ مِنْ دَرَنِ دَاهِ الرَّبِّ وَكَسَفَ عَلَى بَصَائِرِ أَوْلِيَ الْأَبْصَارِ مَعْنَى الْمَوْنِ حَيْثُ فِي الدَّارِ بَيْنَ عَرِيضِ قَدْرِ طَالِكِ إِخْرَاجِ نَارِ الْبُقَا  
بِأَعْنَهُ وَلَوْ كَانَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ حَيًّا مَا وَسَعَهُ إِلَّا أَنْبَاءُ عُرُوضِ نُوْنِهِ عَلَى أَرْوَاحِ الْخَلْقَاءِ الْمُهْتَدِينَ خَلْفَاءَ الَّذِينَ خَلْفَاءَ الْمُعْتَدِينَ بِظَاهِرِهِ  
سَوَّلَ اللَّهُ لِنَبِيِّ بَكْرِ الصِّدِّيقِ الرَّحْمَانَ وَأَوَّلَ فَايِلِ لِلْإِيمَانِ وَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عِمْرَانَ فَاوِيَّ الْفَارُوقِ فَاوِيَّ الْفَرِّقِ مَوْجِدِينَ الْحَقِّ وَآمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
عُمَانَ بْنَ عُفَانَ جَامِعِ الْأَيَاتِ سَبَاقِ الْعَابَاتِ وَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ الرَّضِيقِ صَاحِبِ السِّيفِ الْمُتَّقِيِ الْمُقَدِّسِ بِهِ فِي الْأَوْلَادِ  
وَالْفُؤُودِ أَنْ يَأْبَى الشَّرْفَ بِقَوْلِهِ عَلَيْهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْنَاءِ سَبِيلِ اسْتِدَاءِ اللَّهِ سَبِيلِي عَضْرُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ السُّلْطَانِ  
خَلِيمِ الرِّسَالَةِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلَى عَشِيرَةِ عَمَّهَائِهِمْ خَالِ الرِّضْوَانِ وَاللَّهِ وَوَدِيهِمْ وَوَدِيَّتِهِ الطَّاهِرِينَ مَا نَعَابَتِ الْمَلَوَانِ أُمَّهَا النَّاسُ  
مَا بَالَكُمْ لَا بَالَكُمْ إِيَّاكُمْ وَأَخْوَالَكُمْ فَإِنَّ هَسْمَ الدُّنْيَا صَارَتْ خَاءَ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ أَمْوِيكُمْ  
تَعْبِرُونَ وَتَعْبِرُونَ الدَّيَارِ فِي بَنَارِ الشَّهَوَاتِ تَعْبِرُونَ وَاللَّيْلُ كَمَا تَمْلُونَ إِلَى الْبَاطِلِ وَنَمُّ لَعَالَهُ تَعْبُرُونَ أَمَا خَلْفَتُمْ مِنَ الشَّرِّ وَالْقِيَامِ إِلَى الشَّرِّ  
بِصِيْرَتِهِمْ بِدَفْعِ الْمَوْتِ عَنْكُمْ مَلِكًا وَإِيَّاكُمْ وَتَصِيرُ مِنَ الْمَلِكِ وَوَلَكُمْ وَالْإِطَالِ وَصَلُوا بِكُمْ بِأَكْبَرِهِمْ وَبَطْنِهِمْ الْكَاسِرُ وَالرِّفَاعُ  
بِأَمَلِهِمْ الْفَاصِرُ وَإِنَّ الْفَرَاغَةَ وَنَفْسَهُمْ الرَّاغَةَ فَوَاحِشًا إِذْ لَمْ يَنْفَعِ لِقَائِهِمْ نَلِكِ الْجَوَاهِرِ الزُّوَاهِرِ وَالْخَزَائِنِ وَالذَّقَانِ  
فَلَمْ يَجْعَوْهَا فَوَاجِبًا لَمْ تَزْفَعْ لِنَوَابِضِهِ نَلِكِ الرِّمَاحِ الشَّوَارِعِ وَالْفَوَاطِجِ الْفَوَاطِجِ وَالْعَوَامِلِ اللَّوَامِعِ فَلَمْ يَصُورْهَا سَبْدًا لَوْ  
أَلْفُ صُورٍ بِالْفُورِ وَالرُّقَّةُ بِالْبُورِ وَالْوَفُورُ بِالْفُورِ وَالسِّيفُ بِالْحَيْفِ وَالنَّهْلُ بِالْوَيْلِ وَالْأَرْبُ بِالْحَرْبِ وَالنَّالُ بِالرِّبَا  
وَالنَّزَاتُ بِالرَّيَابِ وَالْوَفَاءُ بِالْوَفَاةِ وَالذُّعَاءُ بِالرِّشَاءِ وَالْمُدَاجُ بِالرِّبَا وَالْعَدُوُّ بِالرَّائِي وَالرِّشَابُ بِالْكَفَانِ فَكُلُّ مَنْ  
عَلَيْهَا فَإِنْ رَحِمَكَ اللَّهُ بِالْفِئْلِ الْفُرُوزِ فَلَا تَعْرِتُكُمْ الْجُوهُ الدُّنْيَا وَلَا يَنْزِعُكُمْ بِاللَّهِ الْفُرُوزَانِ لَمْ تَنْغَطُوا بِهَوَاتِ جَلْبَسِكُمْ وَالْفَيْكُم  
وَأَنْوَاعِكُمْ جَرَانِكُمْ فَهَلْ لَا تَنْغَطُونَ بِوَفَاةِ مَلِكِكُمْ وَسَاطِنِكُمْ أَنْ سُلْطَانَ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ إِنْ بَرَّهَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
مَنْ كَانَ كَعْدًا لِسَيْفِ بَاسِ إِبْنِ مَنْ كَانَ كَعْدًا لِرِيحِ لَيْسَانِ شَرَّازَانَ إِبْنِ وَأَبْنِ الْمَلِكِ وَالذُّوْلُ وَإِنَّ فَاعِدَهُ فَدَشَادَهَا  
الْأَمَلُ وَإِنَّ طَلْعَهُ الْمَلَاعُ هَجَّهَا وَإِنَّ بَارِزَهُ الْفَطَاعُ وَالْأَسَلُ لَمْ يَجْلِسِ الْيَوْمَ فِي دَسِينِ الشَّرِّ فَهَلْ عَنِ الشَّرِّ وَالنَّجْمِ  
مَلِكِ مُشْغَلٍ الْقَمِصَّ طَادَهُ نَظِيرُ جَارِحَةٍ أَمْ نَامَ حَتَّى دَنَا الْأَصْلُ وَالطُّفْلُ أَمْ لَا تَخْلَى بِلُغَانِ وَكَأْسِ طَلَاهُ وَحَلِجْنَهُ  
إِذَا مِنْ دُونَ الْكِلْكَ لِأَفْذَلِكِ لَشَيْكَتُ وَنَحْرِقُهُ فَكَمَا دَلَّ عَلَى أَنَّ حَانَهُ الْأَجَلَ لَهْفَى عَلَى عَادِلٍ لَوْفَتِ ذَاكَ  
عَلَى كِبَرِيٍّ وَجَبِيدٍ فَذَارَاهَا النُّجْلُ فَيَلْبَسُ مِنْ مَسْهُوسٍ نَارُهُ غَيْرُ مَطْمُوسٍ وَمَقْبُورٍ عَدْلُهُ فِي الدَّهْرِ مَشُورٌ وَمَقْبُورٌ  
دَفَنَ الظُّلْمِ فِي خَيْرِ الْعَدَمِ إِلَى يَوْمِ النُّشُورِ شَعْرًا لِمَلِكٍ مِنْ عَدْلِهِ النُّشُورِ فِي جَنِّكَ وَالظُّلْمِ مِنْ بَاسِ النُّشُورِ

في كفن بالامير كان في دسنه المطروح الحج من الثمن واليوم صادعنا بعد من امين مدفونا في القبر  
 والرقت عهدي بقواته من بره على مناكب مناف الجوزاء وهاؤم انظر افاؤم نفيه على ابدى الجملة فوشنا  
 القبر لو كان قبل هذا فن الكوز والخمر ان ذرف ككوزة والامل باين اجدر بملاصفه جذران الفنا  
 حر وجه تعود باحمر وواثر لو افنا ان الذخاؤم خزنها ليلة مخني بوادرها وخطب مضلع ابن الجابا  
 نغري اهلطت زوانه من ساجدين وركع وحن محمد الله الذي جعلكم خلايفا لارض ودرع بعضكم  
 فون بعض كشف غما العوم وسكن دهما الهوم وجل ظلم الليل اليهم واروي بالتمير كما دال عطابن الهم  
 اصحكا بعدا لبقاء كالروض بعد فطارا الزهام وتورصدورنا باوار البهجة كما لا لاث نباشير الصبح بعد  
 الظلام جبر كسر عآه المسلين في السالف انا الله برهانه بوجود الدولة الزهراء الخالف بد الله سلطان  
 اعني بين سيرة السلطنة الغازية بروعة اخيه وربط سمل الملك الموزون باوجه فانه ضوفي للوجه  
 الخائبة كانه هو ونصل كالمسرق في الاصل عراة لا بنوا المؤلفين في اليه الملك وهو له ائم وبصوابه  
 الساج وهو له اخ شقيق لعهد سلطنة الذي ولي ولي وباسه لاعتنه العدوان عن العالمين صرف ولي  
 نفس تطلعت على افاق المالك مطلعها خراسان لكني كسفتي بالعالون باوار العدل والاحسان وبتبنا  
 وجوه الدنيا من الاينهاج بريف سيمه واورق اعواد النابر من قوايح الادعية طيب لفيه ودرسيه اللهم  
 شيد عواد الدين الي يوم الدين وايدعنا فدا لاسلام الي يوم القيام بقاء الخان ابن الخان بن الخان  
 سلطان سلاطين الرومان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في االيه جسيدي المهدي  
 حملا ليه محسوبا نوسر وان في شعور عليه ملقى الخاوية في طي الشبان بوفور بديله ظل الله في بسط الارض  
 الفائم باغباء النفل والقرض اعظم خداي بنده خان الله انضوط العجيبه ونصر مراع عليه ومهديا  
 الزاهرة ووطن خيام دولته الفاهمة واحفظ حوزة المسلمين بين جانيهم وارفع الوبة الدين باز ضلع رايته ما احاط  
 دائره هالته تعجب الذكر سنت المولى بن محمد سيدنا الله سيدنا محقق است كه احوال اجمالي يوسه ودر عرض القلاب  
 ومقتد ان عقال وجوده شبه درسد والقلاب وحاديات شعر الخمر والشربان على ماشاء لاجله نفع  
 ولا حلد بسباب ما فاعلى مربوط وواروات نفع وضرر وفي مصعب ضوف بايني بما لا بانك القدر بسيت باوشا  
 انه من اجلاب واستعمال ان شبر اقدرتي وند وروفاع ان وتمام ازان فكر اكنسى اساق واطرا واين كلمات نبشي اذا  
 كه چون تضاعف ضعف وشد مرض باوشاه اسلام غازان محمودا نار الله برهانه وخرسان شايح شه هرقدق  
 دارون خربو بطة سولف افعال وميم وسابق خصال شيم خویش از حضرت شاهزاده جهان سعوسلا لله ظل الله في الذكر  
 ان جرت له ذكره بين السلاطين نجوا خائف بووار منج خلاص متجانف ليس ليس وناسوس وسيطان خذلان

اقره

وصول خبر فوت غازان خان باولجايتو

پیر کجاست

در کعبه دماغ آنگه بکبر و صدای سویلات و غرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرستی اگر روی آن در شیشه میکان  
 بنجواب نخوست دیدانتاز کند و کنت مسابقی که نیرنگ آن بر نخته وجود نروده بودند احراز نماید والا فرنگت را بکلم الصبی  
 صبی و ذوالهدایه غیبی بالاف رنگ در یودرا غلو ط شاهی طوح تشیت طغیان و دست آموزه اساس لغران سازد و برین  
 اندیشه و میم فاخت و خیم عاقبت یا مات پیکت را موضع بموضع الاغ از پنج سر بهفت رسانیده و جاسوس بی ناموس  
 بر کاشت و کوش بر روزه احدث نهاد و چشم بر طارم در روزه انتظار نشاند و با امرا و براره و صده بنگدات ایان  
 و موافق عموم و مطابقت فرود در زبان چرخ اختر ندرای مصرع تو را اینکار بر نماید تو با اینکار برانی در میداد شعر بعد  
 و صُوح الحی نرجون مَنه و لیحی مبرم <sup>عند</sup> لیس نفضح چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاهزاده جهان  
 برداشته صنع یزدان که تا جان باشد طراز کسوت ظفر باد بخت چرخ اعلی افروشته بودند و نوینان قضای نوبت  
 جهان داری او که طبیعت پیش سفید مهره قدرش بنون است از بانگ شه و بدبخت کوس سخری بر پشت شیر گردون  
 فرود کوفه در محالت ناکریر پادشاه مغفور سمعیل ترخان از جمله خواص سوخ نوین در اردو بود مقتضی شهاست را کار بست  
 و پای عزیمت بر مرکب مساعت بگردید و عرصه فلوات را شعر بمثل ظفر الحی متصل بمثل بطن الحی فرود دها  
 بخوا فریبون با مون کلامی پیو و باد کردار شیب و فزاز و درشت و نرم رایحی میسر و چون اینکار نازکی داشت تاریکی  
 در تن با یک حرکت میگردانند نیا سود در روز نجر اسان رسید شب هنگامی را بد و فرسگی اردو نزول کرد  
 اتفاقا جانی حاجی و پیشوای باورچی آنجا رسیده بودند چه حکم بر لیغ شده بود که شاهزاده جهان نوکران اندک و تعجیل بسیار  
 بر مرکب یام مبادرت نمایند و هر قداق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود باشد که کینظری اما مصحح اقلین  
 نظره از دها بر خواند و روی مبارک این باز بیند مصرع تو کراینی که من میدانم ای چرخ گذاری ایشان صورت  
 حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و سمعیل تبجا م مرکب ناکرده روان شدند چون بارود در آمد تا مدت امرا و خواص حضرت  
 ترغاییشی که عبارت از آن تفرق باشد کرده بودند چه از روز در بارگاه فلک شاد روان شاهزاده بساط طوسی و طرب مط  
 بود هر قداق و جمع امر بکرم صحنه و لیس الحی بالافلاج منعه بر رخ عرصه معاشرت فرزین کیرشته از بارگاه بیرون رفت  
 بودند لیس الحی الی الراج مشی الراج فانه قوا و الراج بمشی بهم مشی الفرائین بی روز با بود که طبع نشیط پادشاهزاده نشاط اول  
 مسکرات میفرمود و آن تان خاص صورت وصول سمعیل و وقوف او در موقف استندان نمای سده خانیت میگذرد  
 بدخول و اشارت رفت پیشانی رازمین فرسای گردنیده قصه واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت با قلم فال بر صفوح  
 تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاست نفاذ غنیمت پادشاهانه که مجبول عزیزت همیون بود بجای آورد و بی توقف از فرار  
 و بستر و غیر غم رکوب مرکب شیر حرکت کرد و با ستحضار و استعداد لشکر فرمان جان مطیع داد و فال الحکما و اس العفل  
 الفرضه عندا مکانها و الاضراف عما لا سبیل الهه باول خواص گزینان را بر ستاد و الا فرنگت را که از وجود او قاصر

# قتل الآفنت

۳۶۴

مزد

نظران در خیالی بودند سبب آنکه تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان زراعت کماهی نزع حیات او را بدوند و حریف جوانی را بدود  
 کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود است آمد بعبیت کردیم دو بذر تا بیاید دهر او ز بر زمین  
 گرفت و من روی زمین و آلی له و قشقه فی لیلۃ الرابع والعشیرین من شوال سنه ثلث و سبعمائة شاهراده در آن شب تا  
 تیره تر از سر زلف نورسیدگان خطه جوانی بر پشت بزرگه که تحمل بالگرد سلاح منسبل سبیل و سر او بل نیشکم با بستکم بیانه  
 سوخ نوشین و ملایم یک را فرمود که نسبت تا بنور فرست این فی ذلک لایات اللوینتین در غره غرور هر قدان  
 رفقا و او اما رسوا الاعتقا و میدیدیم و ثوران موده انسادی در مزاج بیان می ساخت و در سیاق اقوال او استدلال فلنصر فقامم  
 فی تحن القول میکرد و خبثت اومع لوم طبیعت معلوم رای شامشاهی بود شعر فلونب کما مثال الجلامید کسوة  
 و شکر اکثر الزند فیهن تجوب اذا اضمروا کبدا نذک علیهم عیلم بائیر ارا العیوب لبیب تا حدی این سو دای بی طائل استیلا  
 یافت که خاننای شمارا خود بخود محض کرده بودند و قصرانی را بران سفید کاری محض تا چهره مخدرات ایحال در نقاب  
 تواری ستور و ششم چند بر نفسی کجور خزان اسرار باشد و نه بر زانیه سینه صد فی مستودع کو بر شایه سوار ندیشه افتاد که در  
 انسانی صحر و سکر از شما قولا و فعلا نکتة صادر شدی و او بر سر سرای و قوف یافتی و در مکان مگر بر تیر تیر که از سرف  
 لطیف کبشادی مسخن بر بدف مراد زوی و بر تیغ اندیشه که از نیام تقام اختی چون برق حجاب رفتی پس همسفر نفس  
 خویش حامل عبا این امانت که آیه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و انزلنا  
 فیها و حملها الانسان بیان آن میکند شدم اکنون بسجده کار میاید بود و تیغ خورشید لعل روی زمین بر آرز  
 سایه گران اوسبک کرو سید ایشان مانوی ندکی برخاک نهاد گفتند شک نیست که رای پادشاه بوشمند که مقیاس  
 مقادیر قدر و سطرلاب اسرار غیب است به سگالی دشمن از لوح حسین ناوشه بخواند و دل نگرانی دوست در طی ضمیر تپش  
 و ناخوانده بداند و سرگذشت امروز از جریده دی ماکفه بشنود و پیشنها و مستقبل از روزنامه حال ناشود و بناید اگر حکم بر  
 شود هم شب که تراکم ظلام میان اعراض و جسام و محط نظر بینندگان نام حایل تام است او را چون خیال معشوقان  
 در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بر لبه بدیکر بندگان سپاریم شاهراده از جیب فرمود که در جوار اردو  
 جوارشکر بچنین بهنگامی موجب تفرقه خاطر باشد شب مناسج ارجا و طرائق انکار محفوظ باید داشت و لشکر  
 همچنین مستعد بیدار بود تا چون برق متعرق روز خورشید رخ اشکارا شود و ظلام شبغیری طرزة ما هر دی بی رقی ظلام کرد و  
 از سر بعیرت صافی و نصرت صافی و شامتی باوخ و نیتی را سخ این غریمت را بهضا مقرون کردیم جرب فرموده شایه که عین جبر  
 و یاد بخت و مظهر تر کنون بود بل داعی و فاعل امان تمیز اقبال اولیای دولت و مبداء خطا و ارباب تضاد کما قلت لولفس و فاف  
 الجهد بالانزال و ان الزمانی بالمرصاد کاف لشکر بجای خود تیغ تاره درش ساکن شدند تا طبیعت لولفس ماند چه و طالع شایه  
 خورشید طلوع کرد و نگاه هر قدان عارف بارگاه کبریا نغمش شکوه چون نزدیک اردو رسید پیدالشکر پوشیده دید بروی پوشیده تا

بخش

بسی باقیات علی زمین  
 من لعل  
 در وقت نوبت را و کم کین  
 اسم فاعل من زوار و کین  
 ای شایه وقت و افغانه  
 کوفت آن وقت و الزوار  
 جبر  
 جبر  
 جبر



### فرار و کفر قاری بقره

۴۶۴

که سرز پیداشده بدست بدگمانی عجان غمان مرکب را بختیم خود چپید پادشاه براده مراقب لشکر مشاهد بودند و اولی با فرمودن سالت  
 که خبر واقعه پادشاه عادل غازان رسیده است حاضر گردو تا رسوم خوارا قامت کنیم چون بخت بود بود و شجره زندگانی بارورند  
 آن حکایت بدارندشت و سرور و ماهه ضلالت نماده سپای ابدراهم و سپردن گرفت جانی نیز آنجا عالی بی توقف رسیده بود  
 از حکم شاه بر آه پیش آورد و در مبادی ملاقات بر رسم مغول غمناک و ندبه و نیاحت بمسامع ساکنان صلوح علومی رسانید و دانست که  
 مصعب فاق القول ما خالفك جدا و اگر چه پیوسته که کار فرماوی در یافتی اما بخلاف راوت کار امروز دیگر یافت و ذات جان  
 بر خود و نکر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ازانی وارد و وسطه زلات و عزت این کینه بخت صلح و اقال چکن  
 ترک مبارت کیرم بصوب حضرت مبارت نایم و تاوالی جان از ایالت شریستان قالب مغزول کرد و مصعب در دادن کوچ بندگانه  
 بهت کمری بر بیان جانیم جان کرد و بر بیانیم شاهزاده مقتضای قیاس نورستانی که ان شغیر کم سبعین شتره فلن نعیر الله کم  
 فرمود اگر آید و اگر نیاید جزا نماده عفو و استغنا پذیرفت چه محض است که قناده ابی الخیر وانفی للشر از وجود آن کذب شر بر سر زد  
 نخواهد آمد و تکین اثره آن شیرتر در حضرت باری تعالی عظم قرباست و قال علی علیه السلام دغ ما برینکالی ما الا یسبک عو صر  
 صر صورت قدر عاصیر ضلان در دیده بخت عداه بابر بخت چون موج طوفان خشم از خضیف سکت با وج سماک رسیده  
 قنای صفت کفان شکت رایه ساوی الخیل بعضی من الماء بر خواند یعنی از ضمیر ساه پناه با کوه دا با کوه بخت تا یک کفنا  
 روشن چه سو کند و بار نومی طالع بر بندگی که کجا فاید دهد و چون صیاق و صا که بیله در رسیده با الفید قبول علم من کما انقص  
 صید مطلق کند و هم للفید قد ام له نضب الشبانی الودک کسریده باشد طفرات وحشی معتقد موجب احکام ملا کرد مصعب  
 فجاد ثاری لد هیر ما بغیر عن الحکایه رایت منصور سلطانی بر عقب فسه شیطانی که در تیه هوان بودند چون شامین از قنای تیمون  
 و شتاب از پی دیوان روان شد و آن خاک را را کرد او بار بر چهره روزگار نشسته بود بر مثال باد سیر زده پای کی بر ز بوش و باد سا  
 کرد محالی می هم و شعر بر دظرفانی صهری الذمغ ساجا و بر پی فواذانی الغراء مصابا آری فقط اولان تقدیر ماه چهار صد حیات  
 بر وجود مرد و د و سد و دو داشته بودند که نیز کمر معاندت بسته راه جاز نداد با تصور منصرف شد و راه دروه کوهی دیگر گرفت و  
 مصابین و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می هم و د و شتاب را روز بر بیستوال بود و شکران از مساعت بر عقب با و هیچ نیاست  
 جوفی بر دلان رزم جوی و نوحی از ششم جا کیر جوانان جویای نام مصعب حراب و مردان میدان و اهل چوکان و جولان و جبال  
 قال و نزال تمی سطاروت و ماشای مبارت را در پیش افتاده از ان راه افتاد کان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان  
 کالذی سنهونه الشاطین و الارض هر خبر بر سان بودند او را با اعیان اخوان در دامن کوهی میسند و من دولت از دست  
 خستیا رفته و اهل بجن او استین بر زده و سراد با از چپ خیمت بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت  
 نومی می ممقوت بود و او را چون بخواه از روتکت در بر گرفتند و بی نصیق و بندی سبیب آورد از این مقام تا مرکز است  
 نصرت نجا کیر سلست بود چون یافانوا هم حث نغفوه هم کشیده بودند اسمعیل حضرت شافت و کشتن او را اجازت

ببین عاصم بن علی حین بیعت  
 جگر زده بر آید به  
 بی خدمت ازین وقت  
 دین عاصم بن علی حین بیعت  
 کلاه جالی فکده نم ان زبان  
 من لکذبا و اولاد ابوی علی  
 عاصم عاصم بن علی حین بیعت  
 از او بر بیان مکان است خاند  
 نحو حساب در اوقات خند  
 زکت و عطا بدلتان و خیر او  
 و احد والی الناسح خصال  
 فاعلم الا عصری و اوقات خند  
 فصد و با فان القول و اوقات خند  
 فار خلاصی از او با اولاد کان قریبا  
 نسیم فرجه و استوار  
 و قیل فالی بعین اصعب و خاند  
 امرت و بی نقد خفته بیات خند  
 کند با تم تیده فنها نسیم فقال  
 پیوسته فی تصدیق اصل انجا خند  
 احابه سغفری

# قل برقاد

نور

خواست فرمان شد که بدست خود آن کرک میرت را چون کبش سبیلی حضرت شاهزاده را تا فی ذلکنا فیذبح عظیم سازد و تا  
یعنی بزود کار کریمه هر قداق همچنان سیما و پست خمیده دوست کشیده کردن است بدشت یعنی روزی که بار سر از دوش وجود  
و عهد امارت از گردن بپلزد و روز کار میکت اگر پیش ازین در بنکی شاه پست عبودیت خم داده بودی و گردن انقیاد است  
امروز برستی پیش تیغ خمیده پست محتاج بدین خم و راست نبود میانی الحال تیغ را چون قلم شتی راند و حجت قطعی او ظاهر کرد  
بنا و مسعود زگر کردن او را از یاقوت ذاب او داج که غلیظه اخلاص کینه و کونود و مزوج مواد عجیب و غریب بود و عقد می فعل سبت  
لمؤلفه همچنین لعل معقلان آن گریست سر او را بعد در قد مش انداخت و حقیقت بهتر ازین عذر مشوات افعال و ممنون است  
اقوال او توان خوست بیت سروشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر بشا سخن بر سر دشمنت قطع کروم که قطع  
از اینجا می پشیم باشد چه او را بر سر شکر انداختند و قامت راجل فارس بل و ابروی بگدشته و صورت جناب ابان القلوب علی  
الحسوم سعادت گشت بیت لمؤلفه عمر طپت رخسار عاده سیل پلنگن کوش که نارسیده سیل ایل و رخسار بگدگیا پس سر او را  
به بنکی شاهزاده برود بیت لمؤلفه پر غبار فتح با داد ایا میدان شاه جز سر دشمن مبادا کوی در چوکان شاه حکم گشت  
تا بهر دو برادران او را که صنوبر طعنه بودند تقر و الامور با سپهران که کانه ملک و عرب و رمضان که از قبل پدر بر قتل میراث برود  
بگدشته میا صد جنایت عصیان و المؤلف وضع و مصروف سبب الله مصروع ملحد و یورت او را با هر چه بود هر که بود غارت کرد  
بیت که فی شعر کان لم یکن ماء و یخرج اللوی و لاضمه ههنا ظلال خیلام سکر ناب و ارمنی بلاد التوتای و سادی سکر  
با سایر عشائر قوم ایتام کاوا قوم تور و فارسین شعر بنو الغدر ههنا فاش العجب عنهم آراک و بیضا خلبا و سراکما  
شرب عقاب چنانند چنانکه تیغ جلاوان شاه صورت مداسنعت کالایف للقطع حرف من شایها الجرو و الرفع مدد  
قال منقل الاساد فیه و اذا حضر العجای فالایما بالبد بکفیه حجة تفضو الفئال کالربح حاد لا یردعه عن  
کله نریب و یویع مدیع للیون حجه فاطمه و بدعوا الی التفریق بالذلائل للامعة ذک شعری حسن فیه الفصیح  
و الطبع المستقیم یفرغها له الایام و التفض غصوب رغص بلا حله سنس من الدم لا یروی علیه شیر کما یمنه  
شجر الحیات یتریب کسک من الدم لا الحیا حلیم اذا کان دلخل نیام و اذا نبهه کان اطلب من الصرغام دود و حین  
مطویع علی المراتب و اذا نظرت الیه برک ستمافیه کالمز او ضارب کالمثل یضرب به و الذب بعد الی  
صلحیه التعلیم باسرا للمیون کاتما علی مضربه انزلت الیه الفحل که یصیح ناهلک من یاز او ضارب ذکر است  
از بس لوث خون اعدای زن عایض نمود در صلاب آن خالو القمار من عجب ان الصور انما یخض بالک العوم و هی  
و از بسیاری جان سانی دشمنان کوفی مجمع حشر اواح آمد لمؤلفه هر چند شاه ناب جماع و تنب تیغش می دهد به می نصر حکیم  
هر کس که مار نمی تیغش کند کرد که چه سلیم نام بود بنو و او سلیم درین حال شاه عالم و خرسیر غمتمش که خاتون بر قداق بود پس  
خود جاگیر نام از وی شست به بنکی او شاهزاده فرساکه هر چند این طفل بکیاه را و طفل کی می پندار و آب و آبش بهر نکست می شاه

چون فرع آن اصل و تیغ آن نسل است اگر از پستان مرغ او را شیر منبت میداد و در کنار او ای نامهربان خاک میخواست با حکم پادشاه است  
 مرحمت شایسته عادل آن طفل را بخشید و فرمود که چون پسر است و بپرست و عادت تو منبری خواهد شد شخص او را در امورش  
 حمایت رعایت کرده معاف فرمودیم و هر چه بخواستندش تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دو اب و مواشی از عمارت و اکتساب مسلم و  
 و اونیانها الی ذیوه ذات قدر و معین این حکم تمامت لشکر استخوانیدند و بحسن تدبیر مردوار آن مکه عاقله هم فرزند و بلند  
 کنایه هاوت با ندو هم مال و خوات از سب و تاراج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه مزید اظهار یافت و رونق حشمت فر  
 و زبان شکر او میگردد که ازلو لغوا فلا ینذق الا من نوالک تجنی ولا غیر الا من عطا ینک مو هو امره هزاره صد و شکر می کرد  
 اهتمام امارت هر قدر بود و قویا بعد قویج کاخذ ارا الفطاری من الاویج روی بقید خلاص می آوردند و در مأمورین جو صفت  
 بدیع و سابقه مرحمت فیاض سلطان کا سکا معیل و مستقر یافت و بر صفحات احوال هر یک بقلم تجاورد و اعراض سلطه رفت  
 سبکت پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان فو نضرا لا یجوبه الا لسان الحسام ولا یسده غیر سق التیان و  
 الاذالین الشایانی آهالی به تکلیف نایها و اخطب فی دوزالشر و یکی لها شعر و یطلع منه کالجو فواضب کوز  
 لها الا الرقاب مغارب و کات ارضه شجر الرماح و معهد الفیاح و الکفاح و منیت التبع و الضال  
 و میادین الجالی الوجال نامزد شاهزاده جوخت جوهر کان جلالت عبرتسان ایالت شمره الحیره خایت حبه اغلب سلطنت قره  
 العین جانداری فله الکبد کامکاری کجسرو و کعبه دانی بهمن و سفیدار بسین هر نر نو شیردان عدل آرای سعور محمود کفر پیرای  
 خلف مدق سلیمان روز کار بسطام غول که هنوز کل دولتش غنچه و میوه زندگانی با کرده و سر و قبال نماند ماه جلالت جلالت  
 مصرع بنویش آب خوبی زیر گاه است فرمود و میرزاده بکیوت بسرا دای نو من که با اجتماع آلات سیاست و دوز  
 و کاست از خردوان عهد نماز است بر این است و لشکر گسی متعین گشت و خان بن خان آجری و دانشمند و محمد قویجانی و تاسی بوفا  
 با لشکرهای معربوشان لؤلؤها و مفاد غلب الرقاب و قبله شوش شجر التمهیر کت و کج که بر تیغ از ذوق چون نیزه بارند و در  
 بطبع چون میخ بارند بلا چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون گان در پی باشند از تابع تیغ سپه وارد روی در هم نکند و از تو  
 تیر زده کردار دیده بر هم نزنند معاغب را عین ملاعب تصور کنند و کزیرا در خفیه و ملاعب شمره صیحه جیحان ابرس و صحبت  
 جنان دلکش کیسان دانش در صلح و دستا ز چون چانه زنده و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند و اقام الاهوال من و قیام  
 و کسطلام الابطال من وسط لام همیشه عادت دارند بجافظت اطراف آن دیار منسوب شده و صاحب علاء الدین هند پس  
 صاحب سعید وجه الدین را که تبتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بساختن کار آن جانی مشغول گشته از کسوه عبا سرون  
 آورده تباخی خاص پوشانیدند و تحمل اعجابی همتا علی تکلیف فرموده وزارت آن مملکت بوی تو شایشی یعنی تفویض رفت چگونگی  
 همیون پادشاه جهان الجایتو بر سر دولت روز افزون چون شاهزاده مصرع ساره لشکر  
 خورشید تاج کردون گاه که پایه سریر دولت و عرش چون بنای عرش استوار با و منکر کردل را از شواعل غل بر پرخت کشیدن

نوشته

روشن

ایوان سلطنت با نور مست روشن گشت کلزار حایت پادشاه چونبخت که در انواع کمال هزارستان دشت از خارا قمار خند  
 و اندا دیر بسته شد و بتان و ولتس که لب غنچه بتار بوسه ستان عارض لؤلؤ فیه منی مثل از هزار البسایین نضرة و قد نشتها  
 عبت القما غواذی بود چه افروز از غوان بیعت و قامت افروز سر و بخت و دیده کشای ز کس بخت و طره پیرای سبیل سعادت  
 آمد عجلت در توبه بصوب سده سلطنت و مرکز قوام سر بر دولت موروث لؤلؤ فیه منی لؤلؤ آن هفتها للریح لریکینف  
 لها هضب مصلحت نموده هفت تقدیر استعجال با نداء لؤلؤ فیه منی تحت جمید و نایج افزیدون آرزو مند پهای و تارک نیست  
 در میداد و بطالع معاد مطلع نراسان لؤلؤ فیه منی بدایت قلا و ز ظفر یزنجی سعادت سکر حی و اقبال بار فلک بند فرمان ملک  
 مدح خوان قصا کار ساز و قدر پیشکا زمانید شکر ز نصرت سلاح زر زغف کلاه خورشید و مار آفتاب کردار بر سمنه کردن  
 حرکت عنان جهان داری بچنانید دور خدمت رکاب جهانگیر لالزال مرتبه الاقبال و معلق العود و الجلال نویمان حسین بیک و  
 سوخ نوین و اسب قلع و اما غاید و جاور و قور سپر جوشی و امیر علی قوشی با کتومان شکر شعر و صحب کجیاج التویانا کفایا معنی  
 نجل الطین هذال القرائب اذ اتزلوا البطحاء سدوا ابابها لیسر الفضا و الفزینات السلاهیب روان شین  
 حور غایبه کوش و گردن با از رضوان کرد موکب منصور است عامیکو بال اقبال فرغان و زبان دولت سرایان هفت خویشت  
 بر طلعت توشاه چه باشد با ما چه خبر تو خود ما چه باشد از هر سوی بشارت کسب بشریون بنعید من الله و فضلکم  
 کسبهم سوه برخواست شعر منی الملوك القیدت کابیه و یطله مجنا حیدر بن منزل منزل مراد سلطان افان مستقل  
 رایات دولت یسه مذوفان شم کیران هلال نعل سما سار به میانی ز بهر شاط عطار و نصنت ثریا لجام جوز پر باروم جوز  
 تمام گردون خرام را اغبر غمت دیده و لؤلؤ مغبر داغ و فیه برتبت یساخت نیم ماه ذی حجه حجت و بسمانه رایات ظفر  
 بیکر که بر عذبات آن بقرم غایت صمدی کتب بود شعر اذ اثیرت فی الریح لاحت صفایح علیهن عنوان من التصیر و کوا  
 بشهر اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم عشاء اقامت کرد و چند روز بر اطراد عادت خواست امر عجم  
 چرکین و اصناف خلایق را آتش داد و صدقات روان اودار روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از غلظت  
 کسوف بیرون آورد پس با اتفاق مهندسان معادیر اجرام شفاف و شاسندکان طول و عرض اضلاع قبه کعبه پوشش اعنی عله  
 نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تخمه ضرب را بوجه حساب بر روان بطبریس افسانده عطار و ممتزج طبیعت در مقابله خستقیم  
 ایشان از زده دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محقرن کرد و روز و دو شنبه پانزدهم ذی الحجه دوم ماه جوز  
 روز خورجوس میوز اختیار کردند با عتی که سعود در حدود خود من کل الوجه ناظر بودند و قوا طبع ثانی عشر را ساطر و در عا  
 طالع را موافق و معاشر مناس متعاصر از طالع و میر خیل چکلی پستان چنین ابداع ده خانه اصلی بنظر تلیث طالع را مطالع و  
 دستور خاص اود در منزل حوت مشقه خوب عالی کشیده و پیر معمر هند و مراد نقد شرف از کف و میران یافته و قاضی القضاة محکم  
 سیارات در مسند برج سرطان طبلسان مهابات بوج رفعت رسانیده و قورچی شاه خزان در سهبوط خانه خرچینت از با ساه عد  
 شری

سید

پادشاه تیغ خیره کسی از میان کشاده و در فلک اگر چه در دیوانخانه آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرزند با به حل خورشید برکت  
حق لاجوردی نفس کشنده مغنیه ظاهر طبع مزهر نواز شبتان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخت و برکت  
انوری بیت کر مشری جوی زوفای تو کم کند در جمله مرغزار طاعت خوشه رسد استگ بند کرده شاه اوزک طلعت  
بهوشک فرینک سخت در کمال تنحسح دو کاغذ کرد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده در در حضرت پادشاه پادشاهان  
بر خاک نهاد و بزبان مناجاة گفت پادشاه پادشاهان لا یبناهی بما لا یبناهی میت یارب بندگان خدایت واکه بحال پادشاه  
که چون بی آرزو در خوست تن مغنیف را چهل تا جعلناک خلیفه فی الارض کرانار کرد و اندی سلطنت ملک مجازی  
ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بروست و زبانه آن ان و آن گذران که مدعی رضای تو در فاجیت بندگی  
و مرجب خیریت و پنا و آخرت نازد بود و لک الحمد و منیک الهدایه پس مبارکی بر فرات تخت که بر نگار عرش اهدت رفعت  
ایسی انده قوائمه که چون تخت طاقدیس بنا کن بمسیر سیمین که اکب ستر بود خورشید مثال بر آید سخن ستر پیک عرش  
لا زال غالباً و فاجنا کل کل علی غیر فی التتواج از وج که بر تاج خاقیت که تاج هزار و بیاری ملک بر تخت محاکمه او چنان  
سرافراز شده بسند معنی سلطنت که پروبال طارسان سده حیوان سزوا ز کینه خورشید شادان استنها را فرود با طیار  
اطباق نثار ز کو هر در تشویر و بی کریان کیش فرطه زر بخت خورشید و دامیکه جلیاب مرضع کردون کشت شهزادگان  
ببین چون پروین بر گوشه سپهر برین کر بستانده کالافان بن سطور و الالافان من غیر نقود و ذواتین با کمال  
دلال در طرف بسیار علی کرانی و الالاسم صدیات لیسون من سندیس و ششیری متغابین شسته و از طرف بعتاق است  
اگر چه کردان بیغوله پر چین بود ماه خوشه حسن چیده و از جنب جیب قرطشان زهره ناز مشک اذ فر چون امین کل با صبا و  
دو نیمان بزرگ قلعه شاه و جوان دقود و حسین بیک و سوخ و انس قلعه و امر اعلی و الید و تاسی و سلطان و مصلان و الغود  
در نماز و بالغودار و دیکران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مور و فرمان نماده و بیرون بارگاه اصناف لشکران که شهن  
ان توصیف صف چندا که تدبیر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت روشن فلک را همچون همه سلب کرانند و کفر  
رو کار غشوم را کسری واجب و اندانواع سلاح را در هفت بندی شعر ظالی الماء الوردید و انتها لیطقی بها حد  
من الماء بترع و تیرهای آتش لولعه صواب فی الخط العانیان و کمانهای خوارزمی لؤلؤه مصرع همچو ابروی تم غم زده بیگام  
و نیزهای خضی مصرع کفشد و فی الکواعب العیند و بارکهای مغولی و ناخجهای ترک مصرع احد من التواظیر للعیسان  
و دور با شهای رومی همچو افی و وزبان هسته بر دشمن شاه علامت رفع و خفض و نصب و جرداده و جایی جایی که در بوج و  
ماکولات بر هم انداخته و مشروبات از سر به سر آصفرو کالباقون و الذهب و غیره نصیالذیه للشیانین چون وار روان خسته  
و ارباب طبع از تصیفات کاتب این قول در گوش همین در لؤلؤه با من لم یحکضاب مکارم لوجود کل الکوار و لیک  
فلا انسن فی شرب الفین عیدک فلالارض من کاس الکرام یضیب و همسگران چنبرون استوب که نمودار شکارگاه شاه مجمع بی

و سگ و بازو چرخ و نخچیر و کوزن بود چون تحت گریبان بردست کرد قند و بر اصلع سر مثلث شکل رعنا و شش نالان سینه مهر زل تن  
مقیه قدم عاشق و موقوفه رضای جمیع المال عمرو نوحه و زاد علی الخیرین للعین العار به بیشتر تا هنر بیت و چهار عروق  
منواری بکشوند بیت چکت بر بند فرق را پای پس پیشین خشت رگی کشیده خون ناله کنان زلاغری و نای چون خانن  
جس تاج ازنی عکری بر سر نهاده و بانوش شکر بان لبالب کشته تجیل چکت را در گوش مقله واروف میگفت متصرع بر بسته دگر باشد  
و بر بسته دگر و کاسه باب قمر بکیر بشارت کمانچه هلال بیات چرخ کاسه که را در رقص و دوی آورده و در آن میان کمولفه بر طبعی چون  
و ایکن طفل نالان در کنار طفل را از خواب دست و ایکن آنچو و بدستاری و دوسازی در پروده راهوی چون وقت را هوا قوی  
آن بود بر اصول ضعیف که ضرب ساغر خود ثقیل می نمود این قول در تیزی حسینی نوای دلربای کشته نملولفه مکتف علی البیر طوک  
بذکر مملو من المملک طول عشر بعد از تمیز خانه و ترسیع موسیقا به حرکت جاجر سیلان او تا طراهی این غزل خوب طالع مطلع شد  
کمولفه چون سلیمان با درخت کاک پادشاه اتفاق خبره وانی یلف آله سکر او فوج بجم تیغ الملع سبب تاج او خورشید و لخت او کرد و نای  
قوس و برام و سپهر و قباب این چار بست آن گان و نیت تیغ و نیت خرد و کلاه این گاه و چتر و نیت تیغ و کمان بند تاملی بر فرازی و شمن اندازی بیجا  
مکتبخشا تا باوم قد بر جبه چون پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاهی چون شاطرنم جونی زبیر اب بادا چون بساط رزم خواهی نهرت بساط  
کج گیتی جرم جانی کام و نیاجام این بخش و این بخش این بخش این بخش چون پر خرقه پوش آسمان و لیل هزار میخی با برتن خود صوفی  
تخریق کرد در چرخ دور حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در است این ترانه که بقول است در بیض معمره بل در آفتاب کروش سایه  
مثل آن بر دیوار تجیل ندیده اند با چکت و چانه با داپوت کمولفه ای چتر و در سایه کرفته خور و تا نوز خورشید بود سایه مکه  
خورشید چو در سایه چتر تو کجست ای سایه حق جام چو خورشید نجوم بدین اشارت سابقان حال رخ تانس فاعده طرب را بر کیت سوا  
کته در میدان عشرت چون نموده و بطوف علمه و ولدان مخلدون با کواب و آبادی و کاس من معین موقوفه راج آراج  
فوسنا من فکر کاس کانا و نایب الخلاء کاس هاننا فیها الرقیق و صافی و منافع المنشا طیب از غزالی منی که هر کس وید  
از عقیق که اخته ساخت نابوده و دوست نیکم کرد ناچیده تا رکن انداخت و خاطر فضلا در حال خلوه و متلازمان جام  
که جوهر کانی نام دارد لفظ فحل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانه حافظ معقوس و مخزون می است شعر نقلت ز جاجان  
انکنا فرغنا حتی اذا ملینت بصرف الراج خفت و کادت ان یظن بها حوت و کذا الجسم تحت بالادواج علی الیم المریح  
و القاعد فله المهدا مت خواتین زبیره عارض و شاهزادگان خورشید بخت و نومیان دارا و بت و اینا قان خاقان بنت و وزیران  
هفت منقبت با طغات دیگر از امر استم رزم و شاقان پروریزم و سکو چیان خورشید مقله و آقا جیان حمزه پلاس و چو چیان  
تیغ باس و ایاقیان شتری کاس و ایاقیان قمر قوس قدره و معرکت شیره نبوت بر حسب رقت کاسه میکرفته در سوم نسبت  
شعر فلهنا الايام انک مالک الدنيا و طوع مرادک الافکار بزبان صدق طویت اقامت میکرد و بر موافقت ایشان در است  
مکات استامت ایام همیو میگفتند حق جل و علاوات میمنه و شاه عادل معتقد مکت بخش جاگیر طیب است تا بنده

ترجیح کوه

صورت امن و امان نظر کتاب طفره مدعی آفرینها که لطف شخص نور مشفق سایه خشن آفرید کاسته سالیان ابر پیوند بنوید راحت جهانیان  
 در حسن حمایت و کفایت محفوظ و محمی در داد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز کرد و در عقبه خاقیت او در آن و کرد و در آن سستید چون خط  
 مستقیم که سر از سمت نقطه مگرداند او امر او را متابع و متکان اظفار افاق چون در اربابین العظیمین منطقه بندی بسته مطاوع و تحت تالی  
 صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجز هر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نمانده و نیز  
 مانند بیولی که از لزوم صورت منطک نماید از سایه چرخ خورشید پیکر انفعاک ناپذیرند اما فی دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجوه  
 و سلب ضروری العدم صادق و دو داعی سلطنت در تاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق تیغش در استعمال شمشیر که در ای  
 بر آجال ایشان چون علت آدی بر فاعلی مقدم و طلیعه نظر از طلوع ریش چون علت سوری از غایبی کرم و موالی را اسباب خجسته  
 علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل تمنع نابوسان و دعای دولت روز افزونش در  
 اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول با دقت هر دو کاران بجناب توفیق ملین کرده با وارد دل جهان روح این  
 روز دیگر که در این طشت شگفت نای آب رنگ است قدرت به اندر فوق آیدیم بجا بون صبح منبر جاده شب با بشت و مجسم  
 امطرب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت و در طبقه عکسرتی بنیدکان اجزای لایحتمی نور سلب که در آتش خویش  
 جلوه و شاه خورشید افسر بر دست جهان داری که پاینده با بدبیر وزی پانی ناد چون مجلسی زلال که بر جبهه جام ساقش زیند و غیر  
 فردوس خاک نشین آسایش و جمال حور جگرش ز نور برش و طوبی مصرع ای کالج فدای سرودت شد می خورن ضرورتها  
 زمیست نظام گرفت و اسباب انس و سترت چون مرجبات دولت و دو داعی سلطنت توام یافت با تف سعادت اولیا  
 ابن المقرب ای ایاسیانی ایوم عودا کانسینا یا بزیق دلچ فی الکفوس مفهفده در گوش ابل نهن با دینی قیمت یا قوت  
 بلور حقه پیش آر خورشید بر آفتاب درده آن خون سیاوش از خیم جم چون تیغ فراسیاب درده بقاعده در داد و دست مصحح و  
 بیخ من الاخران و الکوبه انصاف از زمانه جانی و داد عیش صافی میدند و میدادند بعد از آنه روز که عیش و سیوریشی به نایت کشید  
 و اسراریشی مصالح کلی بر دیگر امر مقدم نمود اسباب طاری و مناهی از روی بساط مجلس چون فربه زرد بر چیدند و همت بر ستان  
 مهات موقوف گشت به اول تکفالی بر لیح یعنی حکم کلی رفت در تعظیم او امر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طاری  
 جریده اسلام و اعتقاد تبیان حلال و الاجناب عن ملازمه الملاهی و المناهی و ان کان للنفس جمیع المنی هی شرحتی  
 غدا الذین من بعد العیون به جلال بر فکل من نعماه فی حلال و باز فرمان قضا امکان داد  
 که نامت یا ساء آقایی نیکو داد که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف و وصمت تحریف  
 مصون باشد و از طوارق معارضا محضون و جهانیان را بوفور عدل و شمول رفت و مزید عاطفت و نصف و نوید وقت  
 و شفقت مرده داد و قلع شاه نوین بقاعده منصب بلیکریکی ارزانی فرموده در کتب بات با ال نام او مقدم است و چو بان  
 پولاد و حسین و سوچ و این قلع نوین با او نوکر ساخت و مخدوم اعظم صاحب صاحبقران در امور ممالک جهان رشیدان

از می

تغالی

والذین شعروا انهم قوم نطلع رائه وروايه بغنى الظلام اناوه ابن زكائه اذ انضف سبعا لغيره مضيا اضحى  
 القيل مضيا مضله واذا بدى منها لا عند الندى جلت سبعة انجز بحياته فالشمس دون روايه والسيف  
 عند مضايقه بقا عدة ملك قاعدة مملكة ودار دايه سلطنت وشير و مرشد حضرت قضاء اوامر شد واز كمال كاروانى و كار  
 شاسى كه تفسير فوانشا كمن الارض واستعمر كنفياست رقت كارفرمانى وفرمان رواى كه نتيجه كمال حكمت عملى تواند بود بر مشيه  
 كره خاك اورا ستم آمد وراى غيب نامى اصابت زامى او دستور حل مشكلات امور و قانون كشف مبهمات احوال جمهورى كانه  
 تريب فمات مملكة سلطان عالم اعلى الله شاه كشت ووزارت و صاحب ديوانى بكم انك شعرا الوزاره ام حبه الولد  
 لكن عيالك له تجل وكفيلد برقرار محمد م جديان سعد اكبر اسان وزارت خورشيد آفاق جهان جلالت جان جهان  
 دولت انسان العين شخص مملكة وزير كيوان جاه ملك آراى بيت كمولفه بيمون ذات ميمون نفس ظاهر مهل زكى و رخ  
 محمد خلق حيدرول سليمان قدر صف راى سعد الحق والذنى والدين رسنم ومقرر فرمود وكنت و مكانت او در حضرت خات  
 از آنچه بود برتر شد و احدوشه نيگامى وشمامت ذاتى او در روز كار از علم منصورش مشهور تر آمد صفت مناقب او شعر وشعر  
 شهدا الهدى فضيها والفضل ما شهدت به الاعداء اعلاى نفس اطمة سجده زبان جديان شد همچنين ديكر امر ايرى را  
 راه و يوسون ومنصب معهود حواله فرمود و مينيات بر حسب مقدار و پايه نوازش پادشاهانه رفت و نوا مى اطاك بخور و رسيده  
 محاك انما الله و قد لها بطة ورايتهم خسرو جو نخت حسين بيك كرو چون ارسال نمي كند شده بود و عزل و نصب بحكام  
 اطراف متوعب اتعاس اموال و متعجب اتعاض احوال نمي و حكم شده تا امرا و باسقا فان و ملك انجاسى ممالك كه يانس بر اهل  
 راجح و خوف بر رجا غالب داشتند بقا عدة مباشر اشغال خود باشد و برقرار و مستمر امور مستفاد را مؤتمن بدبير موجب نامت شاك  
 عوطف عام و ناصر الطاف بيدريغ باز سر كار و اعمال معاودت كروند شعرا فاضل مظلوم و اوفى خائف و شيد  
 مهلوم و قوم كاس موجودات خرازة قلعه وغيره با ديكر حمله كه از اطراف رسیده بود بدست زبار كه شعرا لقبيل اقول و الحمد  
 سايل و هنره هندي و بحر عنان دايه كساده است بران سوال كه ترا كم حساب مدار از زور يا استداد بخار كند و با ريكه  
 بتعاطر طرات برا قطار بخار و بر افشا نذ بر خوتين و امرا و اصناف لكريان ريزان و شعرا كسبه كفت لا امطار غايبه  
 جود لكفت ثابن اله المطر چون عقيدت پادشاه دين و از بر محبت اهل بيت منطوى بود و از مشرب شعر لشكبين  
 فلبى الواله حب النبي واله مرتوى بر صغره خسار و نامير كلمه طيبه توحيد و اثبات رسالت محمدى صلى الله عليه  
 وآله و على وآله عليه الصلوة و السلام در سه سطر متوازي ابجاض متكافى اجزا نقش كروند و اسامى ساميات اتمه اشى عشر شعرا  
 ياربعا اسما لكل محمد و اربعة اسما لكلهم علي و بالجنين السبدين و جعفر و موسى احرى ابنى لهم وليت  
 بر تريب واقع پيامن دايه شمس هلال مرقوم كروا نيه نه قال الله تعالى محمد رسول الله فاللذين معه اشهدا على  
 الكفار و دعاه و منهم من هم و كما سجدا يبغون فضلا من الله و رضوانا سبناهم في وجوههم من اثر النجوم اين خود دايه بود

والذيات



از خالی بر صیغه جمال ماه رخساری یکیدی حسن افزای بر حاشیه عارض دلاری و اوقاف ممالک در نظر قلع قباد بهاء الدین یعقوب که در  
وخت سده که بر موجب شرط و اوقاف حقوق آن بمصرف رسانده و عشر و فرج که بخلاف شرع و لایق استقران از قدیم باز خود را تصرف  
میکرده اند و از امانه منصور و علا و مقتر میثم و به یکبارگی رفع کنند و اگر ازین شرایط یکی در معرض اجمال اقد و وقوف بر احوال  
اوقاف حاصل گردانند یا در تداک خلایق معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنگام حشر کبر در نظر پادشاهی که رسا و مسلک  
بنده کان بتوقیف و توفیق دست اوقاف مقام خلعت تقصیر شود مصحح کوفه العبر بن الورد و الصلبد و دنیا به است  
لائمان سر او را ایند لولفها لدفرو ف علی انام ملکنا لاد مما انا رط فی الاوقاف علی رسو لان مصری حسام الدین میری  
و قاضی ابن سکری را سیور فایستی فرموده بموجب زیرک الی می سلطان میروین فرستاد بشرط آنکه از مصر این چنین برادر سوخ نوین  
و دیگر امرا که در آنجا ماندند تملیک کنند و استمالت مصر یا را با نام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر شاری و نغاری  
اتفاق افتاد بعد قول الله سبب آن تحریر طایفه بود و فیما بعد تیغ قصد و مجاهده مسلول نخواهد گشت و بر قضیت شافعی کلمی و توحی  
جملی که در دین حاصل است از جانبین طریقه اتحاد و اعتقاد مسلک خواهد بود و راه سل و تجارت کشاده و ماده استظهار آمده چنانکه از نظر  
فلكم رؤس أموالکم لا تظلمون ولا تظلمون کار بندند و مجازان در کف امن و فراغت آمد و شد کنند ان فی الصلح ناخبر الاحال  
و توفیة الرجال و تحقیق الامال و تمیر الاموال و اگر چه این نصاب در کوش قبول ایشان جای گیر باشد شمشیر اعتبار  
الکسب لیمعهم فولی بصولیه و الکسب اصدف فولا کلا فالاد چون رای سلطانی که آینه پر توغای نور ربانی بود صورت  
که در ادارات ممالک بواسطه ایضا میسهای متواتر تقصیر فاحش راه یافته و حقوق مستحقان ضایع مانده بیوساطت تذکری بر بلع فرود  
که در هر ملک نسبت مستطانت تذکر کنند و در ازای آن قدر سعادت دهند و غایب نجس و تقصیر نفس و تقصیر تحقیق و تعویق بعثت  
تکبر و تعیبی تر مرامه کما تر مراره من قبل از میان بردارند و بشارت انما لوقوم نصیبهم غیر منقول صبح ساکنان اطراف رسا  
میت بدیده که و کیلی بقی یاد میان شاه که دستیار است اگر دمی درم و سیم شاهی با حیا مکت انچو منخ زرین است و صف شلاق مروغان  
چون ضمیر پادشاه اسلام از تقید سیاسی کلی و تقیید ابد کلی فراغت یافت بوقت آنکه از تاثیر درم سردی سردی بیت لولف  
نقیض آتش و بهم جفت خاک و توام باد ستوده قره عین و سلیم صم صلاب روان جسم لطافت مرطبارت طلب قوام روح  
طبیعی مزاج با دانه ناب ممدوده و اصل حیوة یعنی روح ستمی اول لول روم یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین ابیات از کفنه  
شاعر زبان کشاده نظم سرای پرده تربت کشید سب و ریخ بطبل رحلت بر زوکل و نقشه دوال کجاست که پد شمشیرت و ماده  
عد و عود و عبیر و جراز کفر و ضلال کجوی تا بفرزند و بر فرزند بدان بسوزان می راصیغه اعمال رایت ظفر پکر نصرت شما  
لانک فی الخافین خافیه و الکنیه الانام نینانها ناطفه بر اه الا داغ و راهتر از آمد و آن زبان بشماره فرغان  
آبی و قزح انگرهای شیرین پرواز سماک مقلن لکوفه مصرع از سنقر و چرخ و بازو شاهین استغال فرمود و طبع سلامت جوی  
میگفت بیت بر خیزد بر افروز بلا قبله زده است بنشین و بر اکلن شکم قائم بر پشت و زبان طایفه میخواند بیت جز مجلس یار

خلد مود كجاست بزجام شراب مود مود كجاست شدوى مين چودست موى ريف ان با دة چون تش مود كجاست ورسالة طيبة  
 كاتب كخبره بار دة بر جاي نصيحت مود موى نصيحت ككوسك با غلام فانه يوم مفضض مناسب وصف حال وروف مقال  
 افاضل جهان بود وى هذه يسو الله الرحمن الرحيم هل انيك حديث الغاشية امرار على وجه الارض فاشيه هو  
 يومئذ خاشعة ترك في سانية نضلى نار احامية لثنى من عين ابيه اناج على الرياض منيرة كخاشحة مستبيرة  
 فرائش فظنى لا يطيب عليه الهوج طعام لا يمين ولا يغبى من جوع فراضة فضة جيلت سبائك نطلع على  
 الارائك شهب براه انقضت على التهل والحزن مخورة عن وطها و ابضت عينا عن الحزن بصعد  
 بلا الم فاه هبا مشورا وبقلب الى اهله مشورا ورحى من الجاه من سانية الاجاء ابن سام  
 شاب ليله بالبلد دجيمه زال احوه ديملا الكف نداء بلا سوال مضاف بحر ويرفع للخص سنى ذوالنظا  
 برى بالرضى نصب على حله ساكن اذا ترك ترك بالكر مبدل يقع في طريق الطرح بالفخيم بارذ لكنه  
 تفصاعنه ما استكته مضاعف من باب تاض في الفلة لفيف غير سالا من العلة من كنه نصير سكة نظرو  
 كالتفريف يقع على الادنية والامكنة مملوطة لا بعدد به عهد الطبع فافيه يليق بها التصريح عرض الاستفيم  
 البشا لا يجذفه وطالما يتكبر زجبه متعين في مباحث النقول مترشح للوقوف على مذهب الحلول لفظ  
 ما حسن موفعه عند واطاة الطبع معنى واضح يستفاد من طبقات السبع اضاح بهم يكسفه النهاج نزل  
 بهارضة التلويحات التسمية للاذعاج عرض ولكن لا يلزم الجوهرة مقدم نالبه ينفع اضرارا الاضغ والاكبر  
 منفصلة ذات اجزاء كتحصيل بالفارسي في الاجزاء موضوع يجعل محولا في الفضة موجبة كنية لا تنكس الاجزية  
 موجود وجوده زائد على ما هيبه يمكن استع عن الدائمة لوجوب ما يبه دقيفة نضلى الى حبيفة الاعجاز مستغنا  
 يعرف به ترشح المجاز بلغنى بحر مادنه ولا ينفخ الا بالحرارة الضريبة سدنه كوكب استقام في سبر حتى واني  
 الحنض ولا يرجع الى التذوق بالتحضض فوسق يمد ما عيش به الحوت وسبرع الجدى بناير وفي التبدل  
 للفتون خارجي تمنع عن الخرج للصلوة مسلم برند عما هو عليه في الحالات مهاجر اجلس الانصار كاصحاب  
 الصفة متعكفين حاضر حاضر اصل البيت جمعين درر نثار من بحيف النخاب درر نثار من مقلوب القراب  
 بيض نعام تولد منه افراخ الطواويس بعد حين حواصل حواضن الطواطي على اليفين جيم نغمه اليد عميد  
 اللس ابي عن الاستفرا في الشمس مجاز يومه احسن من امس حديث ليلي بحجوه النهار بريد يومي بوا  
 الى الاستفرا شوى دواجه في الصيف حصرى بقل اهل البداوة بالحيف صوفى صافى القلب الفي فغيا  
 الحبت دافرة نور كل سنة بلاد اعية الحيت ناعمة طالفة ترف بالليل وشرخ بالتهار لا بالاحسان بل  
 بالويل علوى الوكر كالمراش نهافت سفلى الفصدي الانكاش تخافت طفيل لا ياتي البيوت من ابوابها

اَنْوَابِ مَفْصُولَةٍ لَا تَصْلُحُ أَنْ يُتَوَارَى بِهَا قَطُنٌ يَنْدَفُ بِقَوْمِ السَّنَاءِ عَلَى لَيْتِهِ وَبِقَطْنِ الْقَيْلِ بِهِ دَرَاخَةُ عُرْمِي وَ  
 جَبْرُ عِدَّةٍ وَوَلَدٌ يَنْسَاطُ عَنْ مَرْيَمَةَ الْأَبَاءِ عَزِيزٌ رَاجِعٌ حَالُهُ حَتَّى ذَلَّ فِي نَظَرِ الْأَعْزَاءِ بَارِدٌ يَطْلُ فِي هَوَاجِرِ  
 الْقَصَبِ وَعَلَيْهِ مِنَ اللَّبُورِ عَجَا، وَيَسْبِي وَيَصْبَعُ فِي السَّنَاءِ عَلَى سَطُوحِ الْفَضَاءِ جَلِيسٌ يُفِيلُ عَلَى الْجَلَّاسِ  
 جَوَادٌ يَسْفُطُ عَلَى الزَّائِسِ نَاهِيكَ تَلْخِيصَهُ أَحْلَى مِنَ الْأَرِي الْمَشُورِ صَخَائِفُ أَبْرَارٍ تُنْشَرُ إِلَى يَوْمِ النُّشُورِ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ التُّورِ وَالنُّورِ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْخَيْرِ وَحَمْدُهُ كَالْبَدِيدِ فِي التَّجْوِيرِ وَعَلَى صَحَابِهِ  
 وَذُرِّيهِ مَا نَعَابَ الْحَزَنُ وَالْتَرُورُ وَسَلَّمَ تَلْهِمًا وَچون سرخس احران از مرطه حوت بنزل عمل کج کرو و عطار و تجنيس مطايع  
 کاتب ما باب زر بر لوح لاجوروی نوشت که هَذَا كَذَا تَحْوِيلٌ بِحَوْلِكَ سَنَةٌ سَنَةً بِهَيْئَةٍ هَيْئَةً مِنْهُ تَقْدَرُ  
 بِهَا نَيْمًا عَنِي أَرَا تَشِيرَانِ بَادِيَعٍ وَجَنِينِ آهٍ وَمَرْغٍ وَهَلَا بَيْنَ بَيْتِ الْأَزْكَفَةِ كَاتِبٌ وَخَرْتُمَا بَيْتِ دَرِينِ هِنَا كَامِ كَانِ أَرُوِي سَبْتِ  
 تَوَكُّوِي مَنَزَلِ رُوِي سَبْتِ عَقِيْنِ جَيُوبِ الرِّجَالِ وَأَخْضَكَ بِاللَّيْمِ أَفْئَالَ الصَّبَاحِ وَأَخْضَرَ شَارِبِ الْمَشَارِبِ وَالْأَهْلِي  
 وَأَنْتَكْرَتَا وَرَأَى صَخَائِفَ الْبَهَارِ وَطَابَتْ أَوْفَاتُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَحَمَرُ الْوَرْدِ خَدَّهُ كَعَادَةِ الْغَادَةِ وَكَانَ  
 لِعَضَانِهِ بَائِي كُلِّ يَوْمٍ بِرَيْبِهِ مَعَادَةُ تَضَوَّتْ أَكَامُ الْأَشْجَارِ فِي عُدْوِهِ وَمَسَاءً وَنَوَاصِعُ فِدُودُ الْعَرَابِ عِلَّابًا  
 وَأَعْدَلُ مِرْجِ الرِّجْوِ وَتَشَقَّتْ كَعِينِ رَمْدَاةِ الْفَيْقِ وَصَاحِبِ لَيْسَكِينِ الْفَلَاةِ فَلِ يَطْلُقُهَا الصَّرَاحِي أَنْ  
 هَلُوا وَأَخْلُوصُ رَاجِي لَوْلَفَا هَلْ يَكُونُ الصَّرَاحُ غَيْرُ صِرَاحٍ نَظَرٌ فَمَا سَوَى اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَلَا حِ كَالْكُوكِبِ الْبَهَاءِ  
 وَفَاحٌ كَالْحَبِّ مَسْعَادِ الْوَرْدِ وَالْبَانِ وَالْعُرْدِ الْوَرْدِ مِثْلَ الْعَرْوِ فِي حُلِيِّ وَفَاحٌ كَالْفَيْسَةِ الْهَرَابِ بَصْرٌ صَفْرٌ عَلَى الْخَضَرِ نَاهِيَةً بِالْهَوَاةِ  
 لَبِضٌ حَرِيْفٌ الرَّجْبِيُّ وَأَسْمَعُ فِدَيْلِ نَارٍ وَلَيْسَ عَارٌ وَأَيْشِرُوبُ سَبْرَعَا وَلَا تَطْوِيلُ فَالْعُمُرُ  
 لَا خُلْفَ مَسْتَعَارٌ بَادِيَارِي أَزْطَرَفِ سَمَارِي بُوَيْدِ وَزَادَهُ نَفْسُ بَاتِي شِيرِ نَابِيْدِ سَمِيلَانِ مَرْغَانِ وَرَبَاعٌ وَرَبَاعٌ رَسَالَةٌ وَنَا  
 عَلَى الرَّسُولِ الْإِلْبَلَاغُ بِرَاسَتِي بِلَاغٌ وَرَبِيعَةٌ أَدْوَالِي بِلَاغٌ كَرْدُ فَاتِحَةٌ وَسَارِدَةٌ رِيَانِ مَرْيَقَالِ نَانِ نَزْهَتِ نَابِيَا بِيْدِ نَيْلِ مِشْرِ  
 چون عاقان بی سیم کرهیا و لایب کرهیا نمود و تجنيس کاتب بر زمرد و دلا و زبر بود و بیت لمؤلفه بشو حکای که بدان صدق می است  
 نزدیک عقل شاید کل روی مل حق است غنچه چون معشوقان با هم دست خونی دل نمود که با فرود سرد و سرد و تصفق میاد و در حالت  
 و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بگوش میرساند شعر کای سرد سرد و سرد و زخبان چمن هستی تو نماند قد و لب من خوبی و  
 شمایل شما بر دو کیفیت لیکن تو زمردی او سیمین تن ابر بر کله گوشه کلین کله بیجا بدشت و با و پرده بر چهره غنچه لمؤلفه مصرع  
 چون روزگار اهل همزاد فرو گذشت ساقی طبیعت بردست چمن از لاله پایال نهاد و سحاب در ساعد شاخ عهد لالی اندک که خند آب ناله  
 میگرد و میگفت با جایی که غم جهان میخورد بخت هر که غم جهان خورد کی خورد جیات بر رو تو غم جهان مخور تا جیات بر خوری  
 سخن بیدار شده و موی عروق شریان بشود و کل رخا چون زر قلب اندرون و بیرون و گیر نمرد و لوقا فدا هلاک از این پر عام متره آید  
 لَوْ كَانَ مِنْ بَنِي فُلْكَانِ عَطَارًا كَمَا مَصَفَنَهُ وَجَنَانِجَلٍ فَحَلَّ عَقْدَ سَبْرِي وَأَزْدَارٍ وَأَزْوَاقِ مَحَارِي مِنْ غَرْلِ مَخَارِجِهَا رُوِي كَارِ بَدِي

بشاید که بیاید مذکور

کون

رالی بود

کون باره من و یار و مجلس و لبحض شراب در دو وساع و عتاب و بوس و کنار کوی بسیار و کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی بسیار  
سازد کوی  
و نیلوفر از فرق تا قدم بغزات آفتاب و عزات آب خشک و تر و عذیب الازناذیشه تر حال کل هر لحظه است که نواز تر آه لفظه تاک  
من این فسانه خوانی مقصود از حدیث دانی صبیح یعنی دین بر حکام پادشاه فیروز زیات منصور دولت میمون نضت مهنا غنیمت مبارک  
و مراحل ایلاق را از معکرات آن غمان آسمان شتاب در کاب زمین در کت بر مچل عالم نور و مطلق و مبرم کرده و در تحکما و ادجان مادا  
السَّلَطَنَةُ بِفَوَائِمِهَا فَائِمَةٌ وَعَوْنُ التَّوَانِيلِ عَنْ جَانِبِهَا نَائِمَةٌ چون آفتاب در صل حلول فرمود لؤلؤ لغیا باجل احوال و این  
و این اقبال طلبیدم در ماه جمادی الاولی من سه خیمه سجا و در حد و چنان توغای تو برزور دولت جوان و اصابت تدبیر که تا حال  
در جوانی آنجا و پشت پران وارد می در جوانی پرایز قوت و دهر جوخت و پیر تدبیر با حکم فرمود تا دفع تو هتات بی خطران قطع غم  
کوته نظران استید تیغ با سار و جمل الولدان شیدا از آزار است پیری را از جوانی دور کردد و ناید مذ بخلاف روزگار که جوانی را پیر  
نزدیک میکردد و قدما قیل لؤلؤ لغیا شهاب الصبیر و اخی الکبیر بیکر الغداة و میر العنبتی وصول المحي قان با تکمال بر یلیغ داد  
در باب مصالحت عام میان آروغ با نام حکیم خان کردون علام بی مرارات از امارات طالع دولت روز افزون و بی مشارککاران  
عهد سلطنت فرمان ده ریح مسکون تیا فی شادخ و بیانی راسخ آن بود که در مبادی مجلس همیون المحیان قان با سیزده ایماق و ایچان  
شاهزادگان جبر قید و تو او قحی و ترسو و چیان و قیان و قلغ خواجه و غیر هم که چار صد الاغ دهشته بر اکرا اعلام سلطنت مادامت  
الی قبة العلاء مرفوعة و عینا من الفوز والفوج مشفوعة بر سیدند و حکم بر یلیغ قان که بنا بر استاده هر سال جیره و تواد مستغنا  
مشارب مشابک از سایه که درت و التوا لغا ذی اقدم بود اوروشمون بر صیحة که میان آقا و اینی از آروغ حکیم خان بعد الیوم طریق محفل  
و موالات معر شد و بساط مسالمة و مصافات مشور چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود و ترتیب طلبی کرد  
تا کردون هزار و دیده بیده اعتبار می کردند از نسیب و زمینت و روح و شوکت از خانان پشین و کامکاران جهان دیده ندیده بود  
اروئی ز زین که از تر میس جنات و تر میس جواهر جهرت زبهر محسوس کشیدت داز رنگ لعان آن خرگاه جرع کون سپهر کهر بارنگ  
فرمودی بزد و پادشاه در وقتی که جرم یا قوتی بر قبه زبر جدی قدم نهاد در در دنده بنفشی کل حصار استع کلفت بر سر بر  
مصصرع کبر کا شس بخت و دولت پایه رفعت بر تقاضای می کردون ساسی نداد و در پیشگاه شریکای زین عقیق رنگت یا قوت برین  
زین با گوای و اباریتی با قدام تیج مکر بلان شراب آفتاب اصناءت ترتیب داو ند و شاهزادگان برین و خواستن و بنات بر  
جانب یسار در صورتی که مصصرع نتوان گفتن که چپ کوتر است بر سر سند لبهای چون اورنگ بر زین کل بر شاخ پشین  
گرفتند و پیرامن اردو کیتوان شکر با ساز و سلاح از سیوف در ماج و ایره و ابرهم پوینتد لؤلؤ لغیا حول الثربا و الکلیو  
مخونی الخسبنا و سکور چایی که بسایه دامن چتر پاه سپهر بر قع مجلت بر چهره آفتاب بنده و اخوا چایی که جهت جنایب نما  
لجام مرصع پرورین و نام مکرکب بنفقینک و رنگ زین بلال را از سر خشک دور فرود کشانند و پوششی که از بال طلوعیان طلب

عرض و طول ممالک چنگیزیان

نشین قراقرس سازند و شرطایر را به حکام طعام جانوران از فلک البروج فرود آورند هر یک در مقام خود با اہبت و ہیبت بیاد کی نمودند  
 و امرای چارکشیک سلدوز و اویراد و قورچی و تورطباع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت کشند و بیرون سر پرده ہزارہ خان  
 با ہزار آراستی و امرایر با تن با صد مہابت چون کواکب صف کشیدند و در چنان قبایح مہربانات قواطع در دست گرفتند چون قطب  
 ساکن و یاساولان بقرتالی چلیہ زمان توالی و در صحن بارگاہ را شکران بر مصراع صوت و دھنکت و فی و طنبور و سہ رود سرود و کوا  
 و پسران و دختران غنیمت بآواز یزدید دست زنان و پایی کوبانیت صف زده و طوی سپہر و پیادہ جرعه ایشان  
 یلایطای غنیمت و ز سرسوی میانشان شدہ آونک کوه بلورین کہ زیر جبین قینیت سابقان مبعاطات قیمر و قراقرم فالیہ بر کافور  
 می بستند و زلف شب بر عارض روز می کشند و از جرمہ ریز شراب زمین را در وای ارغوانی بر می افکند و از ترشح قیمر و لبنیات ممر  
 سجادہ دایرہ حمزہ می نمود و بنما و لست اصناف بنیاد افہام و الباب را بہ بند آب چون آب در بند میداشتند در این صورت یلچیان  
 از طرف یمن با عزاز و اغر لاشی جیلا می کشان بار دادند و بر حسب مراتب بنشانند و از کف دریا موج کان بسیار سلطانی کاسات  
 شراب خورشید پیکر نوشیدند و بیور غامی بی اندازہ اختصاص یافتند روز دیگر کوبچنگت یام بام در بام افغانی ہمہ الاغ ہر روزہ مصرع  
 باترک یکسوارہ چہ ایچرہ مری گفت و صبح پرستان بنامی شعر سخن من قبل ان ذکا الصبح صیرنا بعد لا لغیرہ  
 الصلوٰۃ و انتم سکرنا و در او اندر بند کی مضمون برین اشرف بشری عرض ہویت و بر سران الکما و بیلکما می پادشا ہرگز  
 و تو قرایشان بجمول کمال اتحاد و وصول ہزودہ حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاہ اسلام برین حسن اتفاق وین وفاق کہ بتازکی در اتفاق  
 چہرہ شاد و ہنشار بعد از ہتفقار و ستیناس کہ از عجب ستیجاش دست داد با شاست و توج و ہشاست و توج نمود و فرمود مرا بر احکام  
 مرا بر این معاضدت ارادت زیادت از ہمت آقا و اینی حاصل است و پیوستہ این معنی نفس کہین تصور و خط جبین تفکر و واقع مان وین  
 و مثال جلال سلطنت عنث فی الاسماع و کوارا بود شعر الیوم ابحرنا الالمان ما وعدنا و کواکب المجدنی افی العلا صعدا  
 حقیقت از منستای مصر تا امویہ طولاً و از کرمان و سرحد سیستان تا باکو یہ عرضاً و از آنجا تا آب آیل و قفقاق و آلان و اس و روس  
 سقین و بلغار و از طرف ما و آو انخر و پیش البس تا قیالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان  
 و حصارستان و بیستان و غر و غرچہ تا وہلی و از خطہ خوارزم تا چند تا چکند با چندان جند و خمول و قول کہ ہست و از آنجا تا اورت  
 با تو و جانی کہ سناکت خیل تارا از زمین آن غبار کچتہ و از ایل قحجی و ترسوینیا و شمالا تا مغتای ایل مغول ہمین جلوس ہمین پادشاہ اسلام  
 اولجا تو سلطان اعلی اللہ شانہ و قلند سلطانہ حدود بلاد متحد و عہد و داد مثاکد شد و ازین اطراف و کلاف مذکور و دیگر یورتها و کلاہا  
 آروغ چنگیز خان کہ نہ تعداد احاد و در ہنظام ہست و نہ تفصیل انہای و دیار ایشان مقدور تا بہر کر خاتیت قان قوافل و در داخل منازل  
 منازل و مراحل بہر اہل متوسل شد و از انقراض زمان او کتا ہی قان ہست تا با کون کہ فلک درس و نماز برگرد بنوی رہت  
 اسلام معلی تر کرد بہفت اقلیم زمین شش جنبش سکون ساخت الجوشاہ جان ثانی ہکند کرد قریب ہفتاد سال باشد کہ در ہست  
 سہول واد فار و انجا و انوار ممالک تا خیل خیال بہران بی قراول میایای کند نہشت و ایچی بزرگتوہ و ہم بی قلا و زخان کرای ہست

امروز بیا ملام بالام بی طالع و علام آقا و اینی اعلام و استعلام احوال اردو و نزدیک بی وحشت و دست میبندد کرد و بر جای و سالت  
 تیغ و عمارت تیر و بیگت بیلاکت و بیلیکت بهیگر میفرستند و بعضی باج و کینه قدیم طرایف و تنوقات از یکدیگر میجوایند سلطان  
 عالم پشیرا شریف و نواخت پادشاه از فرموده و بصلاحت موزر مخصوص کرد و بیغیش را که در زمان خازان خان شهنشاه هفتاد بود  
 بعد از آن سببی از سباب او را از عجاج فرموده مصحوب ایشان با تنوقات و طرف و عوهمات و تحف بخدمت قان روان کرد  
 و آنحضرت را باغین ممالک و تکمین مسالکت سایشها فرموده مواد تصاد با اعتقاد و تبدل کشت و نقش و درختی و درختی آمد و اینها  
 دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سر مست بسیار مصعب و لا اموار نهاییات و اطوار و کلمه  
 السخیه و الصلوة علی خیر خلقه و کرامت سلطانیة در بهار سنه اربع و سبعه لولقد شکرک بنبییه و نغمیه صفت  
 محاسنی جنه التیوان نام عمارت قنر الاکت را که پدر نیکوی پادشاه ستوس فرموده بود و چون منزل موعود خیال  
 و خول کوچ کرده نام مانده و بعد از آن توار عصاره و تقاطر و ابل و ظل طلل آن نیز حلال غلل خواست پوشید بر لیلغ مژگه نفاذ یافت  
 و از سلطانیة لقب نهاد و در وجه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوججات ممالک حواله رفت علی التفصیل و الیمان  
 بر صورت تجیل تحصیل را روان کشتند و بنایان حاذق و مهندسان چاکت که بنای عمارت بنام را بدست تجیل عرضه شفا  
 بر طرف با سازند بعل استعمال نمودند و از اصقاع ممالک صنایع و انواع محترقه با ابل و سکن برای توطن و تمدن در آنجا  
 با ستم تاریخی روان کشتند و قدر مانان کافی و قیمان مایی که بقیة دباة و تیز کفاة جهان بودند نصب رفت و بر ایشان معماران و سکار  
 این دقیقه بین مکه که حرفه شناس مسارف عمل و اسدراکت هر خلل کجا شتند و هر با داکه معمار که زمین استعمار ممالک خاک را  
 بر سر دیوار افلاک قدم نهادی ابل جرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودند و در شمال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگام  
 کف آفتاب نباد از عمر و معیار معدل النهار متمایل کشته علی التدریج بر سطح افق غروبستی ترازی دای اجرت بر آرزوی اجراء میبند  
 برده شندی و بر سکار از سی مسکور و عمل میبرد و در دولت پادشاه و او که منصرف بنازل خود رفتندی و قلعه عذارا که با شفت او چشم و سار  
 چون نقطه فایده که قاف ببقا نماید این اقباس از حمت نام مجید کرده ام لولقد بر عذاره و زکار آمد سوادش خال و  
 بده جنات عدن فاعلوا خالین و این تعلیق در صفت سلطانیة از انشاء بنده مؤلف در اینجا ممت مثبت شد و بهیچ  
**قصیده لولقد** وضع سلطانیة کوئی که سپهرت برین با بهشتیست مشکل شده بر روی عذر که دوش چه خوانی تو که درین  
 خود قیاسی کند عقل نه بر آن دنیا هکت اگر لکرة قلعه او را کرد که ز کشتش از قصر در افتد در باغیانش که با باد رضوان  
 رومش را کند از غمزه دوران سپین شهری آریته چون کار که کلون خاصه چون باغ شود از رخ کلبا برین بر اعراف مینها و سر با ناس  
 سمن و با سمن در کس و سر سبب آن با دونه ناست ز روی آن خاک اورا صفت و خاصیت با سکن بر دل بند ز غیرت خشنه  
 خاک بر سر کند از طیره صفتش سبب بیدار ز رقت او چرخ متوسس شود بیدار صورت او صرح مژده تبیین آب زور او بود و خطبش  
 مسر بریل کشد در رخ شام او سپین چنین جنب و نیاست صفتش غیب و شش سما و خود به بهت بین عقل کل بود بهاناش مندر سل

تاریخی نجوم

بودالت و دستاو کرم و روح پین از پی توبت آلت طیان بر روز  
 بر م خورشید نمودت چو خشی بکین جوسن خاص و راه و اذات سوز  
 طول معموره اماق سناوش تخمین کرده در زمین جان تعبیه بودی غلغش  
 تا که شد تختک پادشاه روی پین بجز خورشید لقا کسری فقور سلام  
 تخ او ساختت بچو نظر آیت پین در خم رحیم او سپیک فتح است عیان  
 کوش کردن جاکوش در او دیرین عدل و سبکی از کجا جان برود نام  
 زلف جلوب که در سره جوار پین حاصل ملک جان بخشید منتینه  
 عرض ملک جهان یافت بزرگان از رشیدش همه رشیدت جبارا شامل  
 تا که چو پانش بود بر امر امیر کرن جنگش چو بتقریر کراید کردو  
 ابلی تون افغان کشیدت بپین دیر زود کتلی سمن قلع او  
 چو که تغییر کند سفره چرخ و شان میر تعاق که او خرد ایا قانست  
 میر سینه و عارا ابدت پین تا بود چرخ معقل بستون قدرت  
 با همچون خلک و کعبه معمر پین سال بر بفضله و ده از که هجرت پین  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** در شهر ستمه خمس و سبانه جمعی است سعادت در سلسله توبت زود و پای خذلان در خطه کرن  
 سناوه به الت ایقانی لا اولی الله با دولت محمدان اعظم عز نصرها مخالفت بحد مجاهرت رسانید تا مگر چراغ اقبال که بکاد  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** صف است و از فرشته سعادت رحمانی مد نور علی نور من ربه یافته بدم سمدی کجا خلاف  
 ایسی رساند و چشم خورشید صدق را اخبار انکار بیره و کل اذو کردند از حکم برین امر اوارگان حضرت روز با من طفوله انهارا  
**لَوْلَا النُّفْلُ وَ شَهَادَةُ مِنْ شَيْبَةَ الْعَسْقِ إِلَى سَيْبِ الْأَسْفَا** در باره خوبی بزرگ نعمت و تقصیر کرد عاقبت برهان حجت و زنا بهت چرخ  
 محمد و ان عز نصرها بعیت روشن روشن چو شعله نور رخشان رخشان چو جبهه حو ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان اکا و  
 بعیت امواته مانده کفر شیخ نجدی معزونی علی و غیر مجدی معلوم و تبیین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان بکنند  
 در اعلام جهید و دیدون فردامت انا م سلطنه و سامت للبتما الاعلام دولته برین داد تا زمره مخالفان را بعضی بقیف فریاد  
 در برخی بنید ضرب الاضاب مخصوص گردانیدند و اعلامی درجه و مزید هشام محمدان عظمی از اعلی اعلام نصرتها فنون عاطفت و  
 شیوه های پیش ازانی دست و فرمانهای بیشتر بدجال فرخنده فال بهای ممالک متوسل گشت در سابق این اتفاق بنده و دولتجو که نماند  
 کتای محاذ و ناظر از منافق و مجرمه کردان تا در دولت محمدان عز نصرها است این رساله فتح مشتمل بر کجا هی احوال کتیت ماجرا  
 شرح آیات نبیات و مزیج بدر فصل الخطاب اشاکردن مجموعی مشون بجزول علماء و عمده و سلاطین قصه و روکار که زوا بر آسان فضل

خورشید

و انما هیروستان علم و عقل بود عرض رفت استرا طبع افاضل در قبول و تناسخ چون غریب آن راجع نمود و حاضران در تصدیق برآفت  
این فریبه و شایخ فصاحت و در خط قلاوه اعجاز بهستی که مصراع طمان جمله الفرائد بحکمی که مصراع حکمی طمانه منقاد الحما ساز  
تلفیقی چون شعر این یکی بل مصراع چون نقش سحر بر دل خرابان بلی بدوی مصراع کوا و خافیدنا لفریبنا بحکمی که شعر که حسن و حسن  
بید المعول علی طریق کفر فی السرب نفس کر و نامید و ایهت که میان دولت می دان و در صدق خلاص این کینه چون خطه  
کا ملان و سامع علیه منان مشرف شود بی کلفت سمعت و خمت اراءت این بیت اگر گفته ابو العلاء از زبان بنده شعر ما داننا  
مثالهاظ لکن قد آتبا جمیعها أمثالها و در انامی آن ترکیبات تضمینی که چون برای آسمان از غیب میسر است بقا  
تصدیق کند طبیعت که آسمان اگر سخن آورد جبریل من برهوش بدولت صاحب بر آسمان و اگر معترضی نخست اعتراض بر حرف  
معمی نهد و راعنا کوئی این معانی را عمل بر دعوت نمی کند جواب حاضر بنده غایب نیست که مقصد و اند سالست تشریف و لقد  
انزلنا علیک القرآن نزول فرموده و در اینها ت افاضل لغیا و مشا بهر فصحا و مصارع خطبا و در بطون مصنفات و محمولات و بیضا  
خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقباس کرده اند و عروس سخن را بچو اهر عده اعجاز و دراری سپهر فصاحت و بلا  
یعنی کلام قدیم و مصحف که بر هر سینه اگر کسی بدین صفت رساله ساخته و حکایت پر دخته لطف و نماید و نسخه آن را بر بنده لطف  
سخن فرستد تا این کتاب را در جمله بعد و یا عین فرات که غزوات هر دو آب معلوم بگمانست غوطه دهد و بعد از آن ترک سخن را می کرد  
و الا انصاف دهند که چون تربیت گیر غاصبت وین افت خورشید افاقت مخدون دولت بیان غرضها طبیعت این  
کس سخت و تر کفیت در چنین کس نفی و سرفیت و ان لیس فی الله العزیز الرحیم و قبل الحمد لله الذی لم یخذلنا و لکذا  
لننکحن لکم عوریا فی الملک لکن لکم من الذل و کبره لکن انما ان یوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض حیما  
که از مضمون آیه الله لتنزیل رب العالمین نزل بی الروح الامیر شری سار و فرمی و از است مشهور و اذا اراد الله بعبود  
خبر قلا مرد لسمین تربیت جای فل مناع اللیب اقلید است تصرف ذاتی مید که در همین مثال مثال ایشال و طهر  
فصلت آری ان هذا هو الفضل الیبر کشیده اند و مزینه داران و ان من شیء الا عندنا خزائنه شریف بنما و عد کما  
مما یم کثیرا ناخذونها فجل لکم هذیه و کف ابدی الناس عنکم و لیکون آیه للؤمنین و یهد بک صراط مستقیما  
و یضرب الله صفرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی و وقیره فاستوی کتری مفع شمع روانه بود همیون عنصری که تربیت میکند  
که از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفه و مستی حال سوال الجمل فیها من یفیدها و یدفیک الدنیا و نحن نجمعها لکم  
و محترم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون که هر وجود مسعود و در سلک و اما الذین عیدوا فی حده خالذین فیها هم  
یا قه باشد فلیله الحمد رب العالمین و الارض رب العالمین که تا ربیت نیابت و وزارت بذات مبارک ممدومان لطف  
کامکار رسیده که لطفه آن که رسا و حق برده مصور است بر کفایت وی مالک معنی متوسل بر شد اتقی و الذین والذین و صاحب  
جبار لک لطفه سعادت سعادت پناه عهد مسعود و کتی و مخدوم روزگار سعادت حق و الذین ضاعف الله علیها



وایا وینما و شغف حسد و بها و احوال و پیمان زینت باو است بگرا بودی اذکر و انفعی الی انفت علیکم کما یجب فایم  
 نموده اند و نفس من عمل صالحا فلیغنیه برودن متحد گاشته و اشارت و آنچه فیما انک الله الذان الاخره ابقدم علامت است  
 بود و بطریق حسن کوزه و آخین کما الحسن الله الیک عمده مآرب و عمده مطالب سروده و اما ما یمنع الناس یمکنک فی الارض  
 ادم قافله ضمیر و ادم محراب سلیم حراب و انسه لاسکت در موارد و مصادر امور و متارخ و مجازب احداث در کار عوده و الله  
 یصمکت من الناس بر باروی اقبال بسته اند و با حراز مشروبات و قیسر مرغوبات کما اتیناکم من قبل که بر این عروس تشبیه  
 سخن و شایع صد شایع مقدست فایز آید بحسب شرطه فمن امن و اصبح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون سپوشه از غنا  
 و متالیف نامون و مصرن بود و یوم لا یمتک نفس لیغیر شیئا و الامر یومئذ لله برسطه قصد مالی و جایی هیچ مسلمان  
 استیصال هیچ خاندان بخار و هشی بر اذیال احوال ایشان نشسته بر این معنی تفصیل مفضلنا الایات لغوم بد کفرت است  
 که علوی کورسج که از مضنون سب نامه و لا نشانزوا بالانکاب لم یلقه لقب و عرف خاصه تاج دین است غلط کفرم ندانم تا چه دین  
 و است و در زمان هر قذاق بر اکتاب او موسوم بودی با چند غماز سرشار او التک لا اخلاق طهم که بجز و سیاه سفیدی مطابق  
 کتابت برایشان مجازا لا حقیقه صادق می آمد و لم یطو نظر بریت مخدومان شد بجز فون الکلم عن مواضعه حرفت حرفت  
 برای خود ساخته بودند اسباب مباشرت و محالقت و مسارات و دعا جات و در هم پرست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین  
 اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد و همانا ایا جانا در فضولات سخن مالی و ملک سر او خفته خوشی می نمودند  
 و اندیشه می آید که من یجوز ثلثه الا هو را بعهد و لا خسه الا هو ساد سهمه و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو  
 در دل نمیکند رانیده و اذ الفوال الذین امنوا فالوا المتکاذبوا اذ اخلوا الی شیاطینهم فالوا انما تی برین برآم و یجسبون انهم علی شیئ ما دره  
 سوال شده و سبانه سید بخت سوچ زمین رفت و دست عرض سفها بعبیر علیم سر بر شاربین هذا انک قدیم  
 بر اذت و عرضه و است که سر سلطنت و زینهاها للشیاطین سبکوس همیون مانوس ترین شده و وزیران پادشاه بخت و شکست  
 بی الا موارک تو ما اینجا همه تصرف کرده اند و حساب ممالک برستی ناموده و لا یبقون عنها حیوا از حکم ریح  
 باعقا و سنشد عضدک باخیک متاید کردم و بتغیبت امر قوی الی سوم و ذلك هو الفوز العظیم سر طیکاه داده و جوی  
 کرده و جویات را برو جی است کردیم که آوازه تخمین این لهذا السخسین بکوش ساکنان سروده و السماء رضها رس  
 رفتار نیز سبیل سیر لغنا حصمهم و عدلهم عدا لقب گفت این طایفه نیز ویر و اهل خیرت و تقریر زنده تمام در ملازمت از بویوم  
 علم و ما یضرتهم و لا ینفعهم مشغل هر در سبب تر زیارت مجادلان و لکن بالباطل لیسوا حیوا و در اعطای رطابت  
 سعایت نصیح سخنان یخلفون لافکا در شیوه زینار خوازی و ترک حق کناری صاحب محبت و یخلفون بالله ما فالوا و  
 لکنهم هم الکاذبون پنجاهم ندانم تبسات و تفصیلات یا و داران و اذ اذ کبر الا بد کرون و در امور رکت امیری معلوم  
 ظاهر من یجوز التبا و هم عن الاخره هم فالون  
 ظاهر من یجوز التبا و هم عن الاخره هم فالون